مجموعه نوادر شرح و رسائل
کلیات
در مطبع نامی منشی نول کشور

فہرست حصۂ دوم شروح و رسائل مشمولۂ جلد ثانی کلیات مولانا امام بخش معانی دہلوی تخلص صہبائی

بعون صانع بیچون و بکمال فضل خلاق زمین و زمان
شرح حسن و عشق
در مطبع نامی منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

از آنجا که گزارش مضامین حمد الهی امریست محال و ادای مراتب نعت حضرت رسالت
پناهی کاریست آن سوی وهم و خیال لهذا خود را از نسبتش متهم تقصیر نساخته در خدمت
صاحب نسبتان شوق میرساند که در اثنای تسوید حل مقامات جواهر الحروف بعضی از
دوستان واثق الاخلاص دست خواهشی در دامن همیای عجز و نارسائی زدند که عبارتش از دو
حسن و عشق که ریختهٔ کلک سحر سلک عالی منزلت پایگاه سخنوری والا مرتبت دار المرز
هنروری تخلص در لطافت رشک گوهر عدن کلامش در رنگ و بو غیرت گل و یاسمن شعر
جان قالب لفظ تازه تخلص نتیجه معنیهای بی اندازه چاشنی خور شکرستان شیرین مقالی
نعمت خان متخلص بعالی ست از حسن اسلوب مطبوع طبائع دقیقه یاب افتاده و
بسیاری از مقاماتش بسبب دقت معانی در فهمیدنش بر روی فکر رسا و اندیشهٔ تیز پا نگشاده

هرچند گره کشای خاطر ارباب دل برآمده رقم سنجی که تکمیل شرح نغز مضمون با شعر دوستان نداده ا
و با آنکه همه در دوران اطراف و جوانب تجسس بر پس جو بکار رفته سراغش در شهرهای دور دست هم به دست
نیفتاده معلوم شد که خانه هیچ یکی از وقت بافان کارگاه سخن پیشواره گشتی این شاهد
عبارت و فریب نشسته اگر سعی قلم هیچمدان این مهم به انجام رسد هر آینه خالی از فائده نیست
هرچند بهانه صرف اوقاتی که در شغل تحریر نسخه نوکری می گذرد گذارش یافت اما در عالم عرض
مسموع نبود ناگزیر دامن بر کمر زدم و خامه را در دست گرفتم و آنچه توفیق ایزدی در
در این اندیشه ریخته از خشک و تر نذر احباب کردم امید که اگر بسهوی برخورند بر نوشته
مذکور قلم نسخ کشند و بی تکلف نتیجه فکر خود را بر جای آن زیب تسطیر بخشند که این معنی از اصحاب
انصاف دان خویش تمنا است از اعتراضی که زبان لب کشایان ناآشنا خواهد گشت و در
دهان خبیث طینتان خواهد گذشت شعر نمی باشد مروت عیب مردم بر لب آوردن ٭ لکن وا
بخیه لب تا نیفتد بخیه از کار رفت ٭ هنگامیکه سر در گریبان فکر تاریخ از زانوی قارون تکیه
می خواست عبارت شروع جزو اول با شرح ازدواج دل و جان نواز از خلوتخانه
اندیشه بیرون خرامیده دیده منتظران را آب داد و بعد از تکرار تامل دو سه ماده دیگر
نیز در خیره دامن خیال افتاد و تقاضای وقت دامن دل گرفت که این نورسیدگان
شهرستان خیال را از حلیه نظم عاری داشتن خیلی از حسن مروت دور است ناگزیر با این گیسوی
آرایش داده بتماشائیان عرائس معانی جلوه بخشید ٭ قطعه ٭ چون دل صهبائی سرگشته را
شد تمنا شرح وصل حسن و عشق ٭ گفت هاتف سال آغازش چنین ٭ یاد باد ا شرح
وصل حسن و عشق ٭ ایضاً ٭ چون در شرح عشق کردم طرح انداز ٭ با فکر تاریخ گشتیم و سازش
هاتف سرائید این نغمه از غیب ٭ آغاز امر است تاریخ آغاز ٭ دیگر چون بود در حقیقت

این در شمار بازیچهٔ تاریخ نیز کردم آغاز کار بانهی امید از کرم طینتهای ارباب شوق آنکه
هرگاه از غبار انگیز بهای جولان مطالعه دامن بر چینند بشرط عیاشت راقم را بجایزهٔ تحسینی شاد
نمایند و بعد از صورت بستن نقش وفات بصلهٔ دعای ممنون رحمتهای تازه فرمایند ؎
راه وفا نه بسقست پای ادب کشادهی + دست دعا بلند ست ای یاس خیر بادی + آلودهٔ
تمنا تبود سنرای غفلت + از نسخهٔ کرامت زن انتخاب یادی + قوله حدیث عشق شد اه
حدیثها در منتخب خبر و خبر نو دمر و اندک سال و در زبدة الفوائد ست نو و جدید و خبر رسول صلعم
مولف گوید در استعمال مطلق خبر ست لهذا در ما نحن فیه بطرف عشق مضاف شده شمع در
لغت بمعنی موم ست و استعمال آن در چیزیکه از موم ساخته بر افروزند بکار رفته و بعد از آن
بمعنی مطلق خواه از موم خواه از چیزی سازند و روشن نمایند مستعمل شده آتش بکسر تای
فوقانی و آدش بدال مهمله مبدل آن و آتیش و آدیش بزیادت یا اشباع آن و آذر
بذال معجمه مبدل آن و فارسیان آتش را بفتح تا استعمال کرده اند طغرا گوید ؎
کشیدهی که شبیه شمع سرکش + پر پروانه سودی رنگ آتش + و بحث این در رساله
حل مقامات بتفصیل رقمزدهٔ خامهٔ این هیچمدان گشته زبان در رشیدی بضم زای معجمه ست
بمعنی لسان و روزمره و فغان آرزو گفته که تخصیص ضمه خطاست بلکه بفتح نیز آمده و لهجه
اهل زبان همین ست و صاحب برهان قاطع بفتح آورده و گفته که بضم نیز درست ست
ازین مستفاد میشود که ضمه آن ضعف دارد و یاد دارم که در جایی دیدم که هر که زبان را
بفتح خواند زبانش باید برید این برخلاف اول باشد لیکن لهجه اهل لسان را در صحت
این دخل بسیار ست اما اگر بضمه غلط نباشد بفتحه فصیح خواهد بود فتامل و ظاهر انست که
بهر دو حرکت آمده لهذا اینک چند بهار زبان را بهر دو حرکت ضبط نموده و زبان بفا نیز آمده

شاعری گوید ؎ مرغان زفان گرفته را کیسر ٭ بکشاد زبان رومی عبری ٭ بهر کیف زبان
شمع شعلهٔ شمع که مانا بزبان ست واز استعمال بعضی از بلغا معلوم میشود که لب شمع
نیز درست ست راغب از دیلی دارد ؎ می مکد شمع ز لذت لب خود را راغب ٭ حضرت
شیخ علی حزین ؎ تا نام شب وصل تو آمد بزبانم ٭ چون شمع لبم می مکد از ذوق دهانم ٭
تقریباً یاد آمد که برین تقدیر اعتراض خان آرزو بر شعر حضرت شیخ عبری وارد ست اما
در مکیدن لب و دهن را چندی حیرت داشتم الحمد لله که روح مطهر این حضرت باکسیر
بامداد رسید و بالهام حقیقت آن موجب اطمینان طبع متردد گردید یعنی بعد از تاملی
دراین معنی بر روی اندیشه کشودند که درین شعر مقصود نه آنست که یاران گمان برده اند
بلکه لب را باستعارهٔ شخصی قرار داده و برای او دهن تجویز کرده و دهن مکیدن از عالم
مکیدن ست و این در حال کمال لذت چیزی ماکول می باشد یعنی لب را از نام شب
وصل آنقدر لذت حاصل شده که دهن خود را می مکد و دهن مکیدن چون در شعر اینجا
خوب ست حاجت بسند دیگر نیست بلکه همین برابر هزار سند ست فاقبل آمدیم بر آنکه
در بعضی نسخه بر زبانم بحرف استعلا و در بعضی در زبانم بحرف ظرفیت دیده شده هر دو درست
است زیرا که آتش افتادن بصله بر و در هر دو آمده سلیم گوید ؎ بر روشنی سلیم از
بسکه خو کردم پس از مردن ٭ چو آتش زنده میگردم اگر بر بوریا افتم ٭ ناصر علی
؎ سوخت در سینه دل اما غم جانانه نسوخت ٭ آتش افتاد درین خانه و چیز
خانه نسوخت ٭ بهر کیف مراد از زیب بیان شدن حدیث عشق بیان پذیر گردیدن نیست
از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم زیرا که در ذهن قایل استقرار یافته که ذکر عشق مستلزم
زینت بیانست و ظاهر ست که مقصود بیان عشق ست نه ذکر تحسین بیان خود و

این معنی بر صاحب فهم پوشیده نیست باید دانست که هر دو مصرع در بیان سبب و
مسبب واقع شده و حاصل معنی آنکه گفتگوی عشق در بیان من آمده است و ازین
سبب مانند شمع در زبان من آتش در گرفته چه عشق مستلزم سوزش است بدانکه نسبت
سوختن بعشق بدان کثرت شیوع گرفته و از جمله قرارداد واقع شده که هرگاه علت
سوختن عشق افتد دریافته شود که سوزشی که در عشق باشد همان باعث است و این نوع
از خیال بندی ناصر علی گوید سے عشق در جوش آورد مغز دل افسرده را * شعله جنبش
می دهد نبض چراغ مرده را * و شاید که درین شعر سر عشق در سوختن عشق نیز منظور
باشد و این نتیجه لفظ شده است که صیغه ماضی است از شدن یعنی بمجرد بیان پذیر شدن
حدیث عشق آتش بر زبانم افتاد گویا که مصرع اول بمنزله این عبارتست که حدیث
عشق همین که شد زیب بیانم کما لا یخفی علی المتامل و محتمل که مصرع ثانی تشبیه مصرع
اول باشد ای آتش افتادن بر زبان وقوع همان حدیث عشق بر زبان باشد
یعنی حدیث عشق که در بیانم آمده است گویا آتشی است که مانند شمع بر زبانم افتاده
است بدانکه عین شمع از تقطیع ساقط می گردد و این طور در کلام اساتذه بسیار
است چنانکه ظهوری درین مصرع وارد ع که سازد علاج عقل فرتوت را پند دیگرے
گوید سے خدمت آن یازده تن را بجان * آمده چار عنصر و هفت آسمان * اما بعد
از تامل معلوم شد که فی ما نحن فیه از آن عالم نیست بلکه الف لفظ افتاد ساقط شده
و آن الف خود الف وصلی است و سقوط آن شائع است قوله قلم از جوش آه این همه
کنایه از ذکر عشق سیه در برهان قاطع بمعنی مست طافح پس در سیه مست تجرید باشد
و حق آنست که سیه بمعنی بسیار هم است پس سیه مست بمعنی بسیار مست باشد که آنرا

بدست نیز گویند ظاهر سپاهی لشکر و فوج که بمعنی هجوم و انبوهی لشکر و فوج ست
ازین معنی ماخوذ باشد و سیاه تنها بمعنی مست گذارده هم رفیع لبنانی درین شعر
دارد دست زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو هشیار گشت و چشم تو مانده است
در خمار و سیه بهار بهاری که با فراط باشد از عالم سیه مست ست و استعمال آن در
محل سیاهی مثل سنبل و ریحان از قبیل مناسبات ست و بس و سیاهی قلم و قوعی ست
خواه باعتبار آلودگی مداد خواه باعتبار آنکه غالباً از واسطی باشد بدر الدین چاچی
بیشتر در قصائد خود رنگ قلم زرد بسبب زنگی زرد جامه و مثل آن بسیار آورده الا در یکدو
جا شاید مانند زمانه ما دران وقت هم قلم واسطی کمیاب بوده باشد و حاصل معنی این
مصرع آنکه خامه من از جوش این شراب که عبارتست از تذکره عشق ست سیه مستی بهم رسانیده
گویا این سیاهی که در خامه ظاهر ست همان سیاه مستی ست که از شراب حدیث عشق
بهم رسیده اما ظاهر آنست که از جوش شراب مستی حاصل نمی شود بلکه خوردن آن باعث
مستی می گردد درین صورت شاید نوش خون باشد و جوش بجیم تحریف آن لیکن عدول
از نسخه ظاهر بر طبع سلیم گران می افتد پس در جوش احتمال مبالغه هم ست ای باآنکه
تنها جوش شراب موجب حصول نشه و وصول مستی نمی شود اما شراب حدیث عشق
چنان نشه بخش و پرزور ست که بمجرد جوش آن قلم مست چه که سیه مست گردیده و تعبیرا نسبت
که مجاز باشد ای چون در شراب نشه باشد نسبت آن بجوش نیز از روی مجاز جائز
داشته و این در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانچه بر ماهران این فن باهر ست و بعد
از تامل معلوم میشود که این همی اگر اشاره به تنها عشق باشد مناسب مذاق افتد و
جوش آن ذکر و حدیث آن و کیفیتی که در جوش و تذکره و حدیث ست بر مدهوشان

وضع خیال ظاهر است مخفی نماند که عشق گاهی در اصطلاح رندان بمنزله سلام گفتن نیز باشد
واین گاه بمعنی مشهور باشد که فعل شرعی ست وگاه بجای الوداع استعمال یابد اول چنانکه
ملا وحشی گوید ؎ زمن عشقی بگو دیوانگان عشق را وحشی ❊ که من زنجیر کردم پاره از دار الشفا
رفتم ❊ دوم زلالی در تعریف دختر زال ؎ زدم پائین نافش کام چندی ❊ چپاره گفته ام
عشق بابندی ❊ مرزا بیدل ؎ عشق زد شمع که ای سوختگان خوش باشید ❊ شعله هم آب
بقائی ست که من میدانم ❊ اما در شعر مرزا بیدل معنی اول خوب راست می آید چه معنی آن اینست
که شمع بر سوختگان سلام گذارد و گفت که ای سوختگان خوش باشید و ملول نشوید از سوختن
زیرا که شعله که پیش ارباب ظاهر موجب سوختن است چنان آب بقاست که غیر من کسی قدر
آن نمی داند و ظاهر است که شمع از شعله زنده شود و بدون آن مرده و حاصل آنکه شما هم از نیز
سوختن ضرر نخواهید یافت بلکه مانند من زنده خواهید شد و امکان این توجیه نیز هست که شمع
بر سوختگان که شکایت از سوختن می کردند عشق نوازی و وداع ایشان نمود و گفت که شما خوش
باشید و بر جای خود بمانید زیرا که شما قدر سوختن نمی دانید صحبت من بشما راست نیاید و
شعله که شکایت شما از آنست چنان آب بقاست که من لذت آن در دل خود می یابم آری
بسیار لذت دارد بدانکه این کلمه در جای گویند که چیزی صفتی داشته باشد که بیان آن
از حیز امکان خارج بود چنانکه گوید ؎ عشق آتشخانه خراب است که من میدانم ❊ یعنی خانه
خرابی آن به بیان راست نمی آید پس لطف آب بقای شعله چنانست که
به بیان راست نیاید و دل آزاد ربیاید فتامل وشاید که هم برای حصر بود یعنی شعله آب
بقائی ست که من قدر آن میدانم وغیر شعله در دنیا آب بقا موجود نیست اگر هست همان
شعله است و بس و اراده معنی گفت در این شعر بنا بر ضابطه فارسیان است که گاهی دو جمله

مذکور کنند وجملهٔ ثانی مصدر بکاف بیشتر وکلمه گفت با هرچه از ان مشتق باشد از میان جملتین حذف نمایند
وجملهٔ دوم را مقوله گفت اعتبار نمایند نظامی گوید؎ نگه کرد شه سوی لشکر کشان ❊ کزین هرچه باشد دعا را نشان ❊ ای نگه کرد و گفت که ازین هرچه باشد دعا را نشان ❊ ای نگه کرد و گفت که ازین به آه آمدیم بر بنکه لفظ عشق در مصرع
ثانی این شعر از قبیل اول ست وحاصل معنی آنکه هر کجا عاشقی باشد از طرف من سلامی
باید رسانید زیرا که نسبت بمطرحی مقتضی این معنی ست بدانکه گاه باشد که اهم از انکه شر باشد
یا نظم چیزی اراده نمایند و در عبارت نباشد و بسا افتد که قرینه آن یای تنکیر بود چنانکه
مرزا بیدل گوید؎ بچشم بسته نگاهی که این پری صفتان ❊ نه راهست انجمن شیشه خانهٔ هوش از
نشد نشه یاد آوریهای بیدلان رسا و دو پیمانهای الطاف بی انتها در اول کن و
در هر دو فقره باد مقدر ست و در جائیکه یا نه باشد نیز محذوف کنند کما لایخفی علی المتتبع و این
در رسالهٔ حل مقامات بتفصیل رقم یافته پس زمین عشقی باین معنی ست که از طرف من عشق
وسلام باید رسانید وقرینه این تقدیر همان یای تنکیر ست که در آخر عشقی ست و هرچه بمعنی
هر کجا چنانکه بسیار مستعمل ست بدانکه یا در آخر عشقی برای افاده افراد ست و این باعتبار
هر فرد عاشق ست ای از من یکیک عشق بهر فرد عاشق چنانکه ع تبلاشی کفنی آمده
عریانی چند ❊ ای هر واحد از عریانی چند تبلاش یکیک کفن آمده کما لایخفی وبعضی معنی
مصرع چنین گفته اند که عشق از من ست وعاشق در هر جاست یعنی در هر جا عشاق هستند
عشق را حاصل کرده اند وعشق از من تکون یافته وبعضی عاشقی را بیای معروف خوانند
یعنی در هر جا که بنگرند عاشقی البته است وعشق که هست از من ست چه عاشق کسی ست
که عشق داشته باشد نه آنکه از وعشق متکون شده باشد پس این ضم وتال این هر دو توجیه
واحد ست اما ظاهر ست که این هر دو توجیه مبنی ست بر بیخبری از اصطلاح مذکور قرینه ولا فخلط

در حاشیه این کتاب وقتی مرقوم یافتم که این می عبارتست از مضمون مصرع ثانی یعنی
قلم از مضمون مصرع ثانی سیه پست شده و حاصل آنکه خامه من مدام بهر کجا که عاشق پیشه
هست با سلام از طرف من می نویسد اما رکاکت این نیز ظاهر است پس نیکوترین توجیها
همانست که بالا نوشتم چنانکه بر اهل فهم ظاهر است قوله عرایس ابکار آه عرایس جمع عروس
بفتح بمعنی زن نوکتخدا و عروس بفتح بمعنی مرد نوکتخدا نیز می آید اما جمع آن عرس است کذا
فی منتخب اللغات اما در فارسی فقط بمعنی اول مستعمل ست لیکن اینقدر هست که هنگامه
کدخدائی را خواه از طرف زن باشد خواه از طرف مرد عروسی گویند نظامی گنجوی فرماید
سخن را از کسی در عروسی نخواند + مگر وقت آن کتاب و هنوزهم نخواند + ابکار جمع بکر بکسر
بمعنی دوشیزه صاحب بهار عجم از قوسی نقل می کند که باکره که بزیادت الف در بعض
بلاد استعمال یافته از مخترعات عوام است و صحیح بدون الف است کلام مولف گوید که صاحب
کشف اللغات لفظ باکره بالف بمعنی دختر مهر نشگافته آورده بهر کیف در فارسی مطلق چیزی
که دست زده کسی نباشد استعمال یافته چون سخن بکر و نکته بکر و بوسه بکر و باده بکر و مضمون
بکر و باده بکر باده ایست که هنوز از و نخورده باشد زلالی ست چو شد چیده و بیزار شیرین زبان
تا سب + ز سر چشمه شکر برداشت عناب + که شاید بشکند زان لعل نوشین + خمار بوسهای
بکر شیرین + میر الهی ست نقل شیرین چه کنی بسته لب شور طلب + باده بکر نخواهد
کز لب مستعمل + میرزا عبد الغنی قبول ست جز من که تنگ در بیش (?) شب کشیده ام + مضمون
بکر را که او اندر خواب بسته + تاثیر ست معنی بکر اگر دختر ز بیست (?) چرا + شعر رنگین همه جا
می ربایند (?) + بهر حال عروس بکر و بکر عروس هر دو استعمال دارد اول از عالم معنی
بکر و نکته بکر و غیره است و در ثانی عروس صفت است ای زن دوشیزه که عروس ست

سعدی گوید شعر بکر عروس فکر من از جمالی سر بر نیارد ارج فی ما نحن فیه هر دو احتمال است
اول آنکه عرایس ابکار جمع عروس و بکر باشد و معانی مشبه آن و دوم آنکه ابکار معانی
از عالم بکر جان باشد چنانکه نظامی گوید سخن گفتن و بکر جان سفتن است ٭ نه هر کس
سزای سخن گفتن است ٭ حاصل آنکه بکر جان مشبه و مشبه به است و بکر بمعنی اصلی خود
یعنی جان که همچو زن دوشیزه است همچنین بکر بمعنی ای معنی که همچو زن بکر است و اضافت
عرایس بسوی ابکار معانی بیانیه است ای عرایس که آن ابکار معانی است و در حقیقت
این نیز اضافت تشبیهی است یعنی ابکار معانی که مانند عروس است در آرایش و زینت
انیست حق مقام اختتان بر وزن افتعال جمع ختن بمعنی همه و تای فوقانی هر دو مفتوح
یعنی داماد الفاظ روشن بیانی یعنی الفاظی که روشن بیانی بدان توان کرد و اضافت
این اضافت با دنی ملابست است مانند دست تغابن و دندان تاسف و امثال آن
و حاصل فقره اینکه عرایس معانی را با الفاظی که موجب روشن بیانی باشد چنین انعقاد
صورت می بندد ای بدعا را یا الفاظ نیک و پسندیده بدین طور طرز تبیین داده شود که بیان
آن می آید و الفاظ عروس و اختتان و عقد و مواصلت از مناسبات است و ایراد آن در
صدر کلام صنعت براعت استهلال است کما لا یخفی قوله که چون قاضی قضا رسم کافت
در صدر این فقره برای بیان مضمون اول است تزویج زن کردن و شوهر کردن تنسب
فتوی بالفتح رضا دادن بر حکم شرع و موافق وی کذا فی زبدة الفوائد و چار خط عناصر
نوشتن عبارت از تکوین عناصر اربع است و حاصل معنی فقره اینکه هرگاه قاضی قضا
که عبارت است از حکم الهی تکوین عناصر اربع که علت غائی آن ایجاد اجسام باشد
نموده فتوی داد که روح با جسم تزویج کند ای در جسم در آید اما بحسب مقام مناسب

می نماید که نوشتن چار خط عناصر عبارت از شستن تن باشد لیکن ظاهر است که این معنی
بتکلف حاصل باشد و نیز چار خط محض بر عایت چار بودن عناصر است و گرنه رسم نیست
که قاضی نکاح خوان در وقت نکاح چار خط می نوشته باشد آری یک قباله نکاح
می نویسد و پس ظفر اگوید که بکلک سبز برا وراق لاله ها رقم شد دختر زیرا قباله ها
و دیگر آنکه فتوی دادن حکم دادن است که فلان چنین کند که حکم شرع برای او همچو آمده
میدهد و قاضی همچونی کند بلکه نکاح هر دو می بندد پس می بایست گفت که قاضی قضا
تزویج جسم و جان کرد و نیز فتوی کار قاضی نکاح خوان نباشد مگر باید گفت که قاضی
همان حاکم داد کننده است که برای هر کس موافق شرع حکم دهد و در معنی نکاح خوان
ابهام واقع شده و شوید همین معنی فقره لاحق کما ینبغی پس حاصل فقره اینکه هر گاه قاضی
قضا بعد از تحریر چار خط عناصر بموجب احکام شرع فتوی داد که جان را که مرد است بغیر از
جسم که زن است بودن از دائره حکم شرع خارج است زیرا که مرد را بی زن بودن نفس
بفساد مناسب نیست و خط هم مناسب همین است زیرا که هر گاه مفتی حکم دهد کاغذ مشتمل بر
احکام شرعی هم نویسد **قوله** و روح مجرد آه روح مجرد نفس ناطقه که مجرد از ماده است
نه روح طبی که آن بخار است لطیف اخلاط است پس از ماده است فانکحوا ما طاب لکم من النساء
پس نکاح بکنید آنچه خوش آید شما را از زنان تفسیر حسینی مناکحت مصدر بمعنی نکاح کردن نفخت
فیه من روحی و در آدم در دمیدم از روحی که آفریده من است و او بدان زنده گردد حسینی حجله
بفتحتین موضعی که پرده ها آراسته کنند برای عروس و مشهور بالضم و سکون جیم و آن غلط
است اما در فارسی بفتح حا و سکون جیم استعمال یافته کذا فی المنتخب پس آنچه صاحب
زبدة الفواید بضم آورده غلط کرده و آنچه گفته که بمعنی پرده نیز آید اگر شعر سند مجاز خواهد بود

اما آنچه بسکون جیم استعمال یافته از تصرف اساتذه است عرفی گوید ؎ حجله گل بهر من
بستند و من ** سر بدیوار گلستان میزنم ** ولقد کرمنا بنی آدم هر آینه بزرگوار و گرامی
کردیم ما فرزندان آدم را تسبیبی پوشیده نماند که در ظاهر آیه ولقد کرمنا آه را حجله قرار
داده و مراد از آن تکریم که مضمون آیه است و شوهر قرار دادن روح غالباً نظر بلفظ مجرد
است زیرا که این لفظ بمعنی عروبی زن نیز استعمال وارد چنانکه ظهوری در آخر رساله الانوار المشارق
در صفت ممدوح گوید شعر چون بنات طبع مجردش بعقد دختر رز خواهان گشته نکاح شد بها تجهیز
مادرش قباله نوشته باید دانست که این فقره معطوف است بر فقره اول و حاصل معنی آنکه
روح مجرد بنا بر آنکه آیه فانکحوا آه حکم بنکاح می کند مایل این شد که با عروس تن نکاح کند
و بعد از آن بمقتضای نفخت فیه آه در حجله تکریم که مضمون آیه ولقد کرمنا آه است قدم نهاد
آری در آمدن روح در حجله تکریم مذکور بمقتضای نفخت فیه آه از این سبب است که بزرگی
که انسان راست محض از سبب نفخ روح است که عبارت از نفس ناطقه باشد والّا دیگر
حیوانات که مورد کرمنا نیستند و یا چون در نفخ که دمیدن باشد در آمدن مفهوم می شود
لهذا بمقتضای نفخت فیه گفته و چون برای عروس ورود در حجله ضروریست و تکریم انسان
اهم بسیت لازم لهذا این را بحجله تشبیه کرده و شاید میل روح با تن نظر بمضمون ما طاب
لکم باشد ای بموجب این که حکم آیه مذکور اینست که نکاح کنید آنچه خوش آید شما را
لهذا روح تن را پسند کرده با وی میل مناکحت نمود و ظاهر است که رغبتی که روح را
با تن است بچیزی نیست و حاصل آنکه قاضی قضا فتوی تزویج جسم و جان داد و آن
جان از هر چیز رغبت بتن نمود پس این معنی نظر بتعمیم جسم و تخصیص تن باشد زیرا که
جسم شامل است هر شی را که قابل ابعاد ثلثه باشد و اطلاق تن بر بدن است و بس با وزن موت

روح فقط بدل از جان باشد و در تقدیر اول روح و تن هر دو بدل از جان و جسم هر دو است
چه بدل گاهی لفظ مترادف نیز می باشد چنانچه ظهوری در نثر خوان خلیل گوید شعر زهی حشمت که
اگر از حصار رفعتش آسمان ابرجی وانمند فلک سپایه باشد و زهی شوکت که اگر در حساب تجملش عمارا
ورجی شمارند دریا را آبروئی گردد و نیز صنعت دیدن شعر بدل مشاطه نظاره نگاه آورده کما قال
ظهوری در حسن و عشق که بجای رقعه سوم درین پنج رقعه است بدل مشاطه چشم دیده جهان دیده
ایراد کرده بهر کیفیت از میل مناکحت اراده عمل مناکحت است و این مجاز است چه در صورت
تصمیم اراده بجز و میل عمل برشئی مطلوب صورت می بندد والا اگر همان میل مراد باشد بجز دو میل
در آمدن در حجله وجهی ندارد زیرا که بعد از مناکحت می باشد و پس و معنی بعدیت که درین فقره
حاصل شده افاده یای تحقیقی است که در فعل کرده قوله میل مناکحت با عروس تن کرده آه آمده است
چه در یعنی هو قسم از نهای مذکور یعنی بعد از آن مستفاد می گردد و مثل سلام کرده نشسته است یا
دعا گفته برخاست حاصل این باشد که اول سلام کرد و دعا گفت و بعد از آن نشسته است
و برخاست و این در رساله حل مقامات جواهر الحروف بتفصیل ایراد یافته قوله بموجب
زُیِّنَ لِلنَّاسِ آه یعنی زینت داده شد یعنی آراسته شده است برای مشرکان دوستی آرزوهای
نفس مراد مشتهیات است و زینت دهنده حقتعالی بود که خالق افعال و دواعی اوست
و تزیین برای امتحان بندگان باشد و گفته اند که مزین شیطان اند که می آراید در چشم
ایشان این مشتهیات را از زنان که بدترین دام ایشانند و پسران که محبوب طبایع
والدین اند حسینی نوباوه بفتح اول و دواو بروزن همسایه هر چیزی نو در آمده را گویند عموماً
و میوه نورسیده و پیش رس را خصوصاً و عربیان باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که دیدن آن
چشم را خوش آید و پسند طبع باشد و آنرا بعربی طرفه گویند و بمعنی تحفه نیز آمده کما فی برهان

و زبدة الفوائد و صاحب جهانگیری فقط بمعنی هر چیز نو و میوهٔ نورس آورده و نوباوه کردن
بمعنی حاصل کردن نیز می آید مثل نوبر کردن چنانکه در بهار عجم تصریح نموده و نوباوگان
گلشن شباب کنایه است از جوانان و کاف آن بدل است از های نوباوه چه ضابطه
فارسیان است که هر کلمه که آخر آن های مختفی باشد هرگاه آن کلمه را بالف و نون جمع کنند
یا بای تحتانی ملحق سازند های مذکور را بکاف فارسی تبدیل نمایند اما گاهی بدون ها نیز بکار
در می آید چنانکه میر معزی گوید ؎ اندر دهن قمریکان ساخته بربط * و اندر گلوی فاخته
گان زده خنده طنبور * انوری گر خرده گیها می کند * تو بزرگی کن بران خورده مگیر * و شاید
در شعر سعدی نیز ازین قبیل باشد ؎ برو تا ز خوانت نصیبی دهند * که فرزندگانت
نظر در رهند * اگرچه فرزندک بکاف تازی گفته اند و بدانکه آورده اند که هرگاه کلمه که ها
مختفی در آخر آن باشد بالف و ها جمع نمایند های مذکور را حذف کنند مانند سپالها و نوالها
درین صورت ممکن است که هرگاه بالف و نون جمع نمایند یا بای تحتانی با و ملحق سازند های
مذکور را درین وقت نیز محذوف می ساخته باشند و زیادت کاف بطور کاف وکی و در فرزندگی
و قمریکان است و شاید که کاف وکی حرف جمع و حاصل و بالمصدر مستقل باشد و حذف ها
بدستور اول اما ظاهر است که غالب ازدیاد کاف کاف فارسی فقط در کلمه ذات الها
باشد و خلاف آن بسیار کم پس بدل از های مختفی است و بس فتامل خارخار بمعنی دغدغه
طلب چیزی و اینکه گفته اند که اعم ازین که شی مرغوب باشد یا غیر مرغوب ضرورت ندارد
چه بضرورت ظاهر است که نظر بر طالب خود مرغوب باشد زیرا که تا رغبت پدید نیاید طلب
شی صورت نمی بندد و گاه بمعنی مطلق خلش نیز آید ظهوری در پنج رقعه گوید شگفتگی گل نازنین خو
سرشار خارخار غنچهٔ امید گل کردن و نهال آرزو سرسبز گردیدن * و واعظ گفته و بیت

سینه تا دل خلاص از خار خار غم کجا گردد * ز چنگ خار بن دامان صحرا کی رها گردد *
صائب ست خبر از رشته سر و بکم ما کم کسی دارد * که شب از خار خار دل به چشم سوزن افتادم *
و حق آنکه در شعر دوا غطه نیز معنی مطلق خلش است کما لا یخفی و در ما نحن فیه از قبیل ابدال است
مثل آنکه از افعال است بمعنی نکاح کردن باید دانست که حرف را را ابجدیان بسا جای پیوسته
انداخته است چه مضاف غنچه دل و مضاف الیه هر یک از نوباوگان چه هرگاه حرف را
از اده اضافت کنند جائز است که مضاف الیه مقدم بر مضاف انداخته سعدی گوید ست
کسان نیست تا وکیا اندر چه کفتی بر فرزندان چه می‌زد ای ناوک کسان را آه دل ما
مضاف و مضاف الیه جمع شود باشد و حرف را اما الیه مضاف الیه اما کسره در اضافت
نباشد چنانکه مع شعله می رسد از شرر ما است یعنی شعله ای پیوسته است خانه که
سخن و تفصیل این در شرح عباس آباد دلپذیر ای تفرشی ریخته کلک فقیر مولف گردیده
پوشیده نماند که این فقره جزای شرط واقع شده ظاهر است که این معنی که درین فقره
بیان پذیر می گردد بنا بر فتوی و وقوع نکاح روح و تن است چه هرگاه برادری فتوی
صورت بندد و کسی بران جماعت نیز کند شره در دیگران هم سرایت کند یعنی چون قاضی قضا
پی نکاح فتوی نوشت و بموجب آن روح با تن نکاح هم کرد لهذا هر یک از حیوانات را
رغبت در دل بهم رسید که با زنان نقش نکاح باید بست اما بعد از تامل این قدر دریافت
می شود که تطابق آیه درین توجیه بخوبی راست نمی آید زیرا که هرگاه رغبت هر یک بر نکاح
بموجب مضمون سابق باشد آیه مذکور را در اثبات آن چه مدخل خواهد بود پس بهتر آنست
که از هر دو فقره اول فقط تکون جسم و دخول روح دران اراده باید کرد و درین صورت
رغبت هر یک بنکاح بموجب کریمه مسطوره صورت می بندد و اندک دریافتنی است بدانکه

باشد در صورتیکه کاف در فقره اول باشد این فقره معطوف بجمله مابعد کاف باشد و اگر نباشد
معطوف بود بر تمام فقره اول و حاصل فقره اینکه چهرهٔ عشق در ان بهار عمر ای در زمان جوانی
بسبب اشک ارغوانی بود چه در جوانی چهره سرخ باشد و ارغوان بالفتح نام گلی ست
ارغوانی و هر گل سرخ و هر چیزی که سرخ باشد و نوعی از گیاه سرخ ست که ارجوان معرب او ست
کذا فی زبدة الفوائد و ارغوانی نسبت بگل سرخ باشد و بهار و ارغوان از مناسبات ست
قوله بجای سبزهٔ خط الخ غبار خاطر عبارت ست از گردی که بسبب اندوه بر دل نشیند و آن
کدورت کلفت بود و آشکار شدن آن از روی باعتبار آثار و علامت باشد چه غم و اندوه
بسبب انقباض و ملالت از چهره نمایان بود و خط را بسبب سیاهی رنگ تشبیه بغبار و گرد
می باشد ناصر علی ع اگر حسن گناه عشق بازان پرده برگیرد ٭ غبار توبه نوخطی نماید کم عیار آ
پوشیده مباد که این شعر از اشعار مشکله میان ناصر علی ست یاران درستخوش فکرش کرده و اندوه
بجای نبرده چون محل شرح آن نیست لهذا تعرض بتفتیش نمیرود و بهر کیف غبار خاطر که باثار
و علامات از رو آشکار بود آن بجای خط نمایان بود هر چند این امر عقلی ست اما چون بغبار
تعبیر میرود و تشبیه آن بخط درست شده و اینقدر در شعر شاعری کافی ست قوله و در نشو و نما
الخ نشو و نما در اصل پیدا شدن و برآمدن گیاه از زمین ست و مجاز بمعنی آغاز جوانی
نیز استعمال یافته اعم از آنکه برای انسان بود یا دیگر حیوانات و برای تفرقی گوید شعر
از غرور انگیزی هوا و نخوت آوری نشو و نما پلنگ شاخ شگوفه در اندازیم ستاره چشم
بید مجنون نوعی ست از انواع شجره گاه بید که آنرا بید مولد نیز می گویند از بهر آنکه شاخهای
او پریشان بود گرفتار پوشیده نماند که کلمه ار هرگاه در اسم در آید افاده نسبت کند مانند
بیمار ... ارچه هر یکی بامنسوب هم بود و چون کسیکه آز و حرص را داشته باشد از جهت ابرام آن

مشقت کشند لهذا ابتدای عشق را آزار گفته اند و ظاهر از اینجاست لفظ دلیر چه قیاس مقتضی آنست
که در اصل دلاور باشد و بعد آن دلیر و هرگاه در فعل در آید گاهی معنی فاعلیت دهد چون گرفتار
و خریدار و گاهی افاده معنی مصدری چون گفتار و رفتار اما از گرفتار معلوم شد که معنی مفعولیت
نیز از آن مستفاد می گردد زیرا که بمعنی گرفته شده است و حق آنست که در اسم و فعل هرگاه
بمعنی فاعلیت و مفعولیت باشد فقط برای نسبت است چنانچه در خریدار و غیر آن نسبت مصدری
است که مبنی للفاعل است و در گرفتار مصدری که مبنی للمفعول است و معنی نسبت در بیمار
و غیره ظاهر است پوشیده نماند که درخت تا زمانیکه در نشو و نما باشد راست بلند و مرتفع می گردد و
بعد از قطع نشو و نما البته بسبب کهنگی خمیدن آغاز می کند مگر بید و امثال آن که هر قدر نشو و نما
کرده واژگون گردد زیرا که شاخهایش چندان قوت ندارد که مستقیم باشد همچنین آدمی در
نشو و نما و جوانی راست قد باشد مگر کسیکه در رنج و الم گرفتار باشد زیرا که اندوه و صدمات
باعث خمیدگی و کوژپشتی می گردد و حاصل فقره آنکه عشق در حالت نشو و نمای جوانی مانند
بید مجنون ترقی معکوس داشت یعنی هر چند بسبب نشو و نمای جوانی قدی افراشت اما
بسبب گرانباری الم و اندوه ترقی معکوس می گشت و خمیدگی قد و کوژپشتی بهم میرساند
و این فقره معطوف بر فقره اولی است **قوله** بحد بلوغ رسیده الخ بنظر میرسد که در قوله در آن
آوان الخ کاف باشد عبارت در آن آوان متعلق این فقره است کما هو و بر تقدیر عدم آن
این فقره مشتمل در تعریف عشق واقع شده و یای مختفی در فعل رسیده افاده تعقیب می کند
و بیانش سابق گذشت بستر خواب بستری که بران خواب کنند گلهای خیال عبارت
از خیالات متنوعه است رشک معروف و بمعنی رشک دهنده نیز بسته اند و همچنین از شعر
مولوی معنوی است یک دهان خواهم به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک

کدخدائی و هوس دامادی در سر عشق افتاد اے هوس این معنی در سر عشق
راه یافت که زنی باید خواست قوله و مشعل شوق الخ الرجال قوامون علی النساء
یعنی مردان کارگزار هستند تسلط یافته بر زنان و قایم بامر معیشت ایشان حسنی این فقره
معطوف است بر فقرهٔ اول ای هنوز کدخدا نشده بود که ناگهان چنین و چنان شده
مشعل شوق آیهٔ مذکوره در باد عشق داد و ظاهر است که کارگزاری و سرانجام امر معیشت
زنان در حالت کدخدائی است و پس دگو یا که این معنی ترغیب بطرف نکاح بود فافهم
قوله مشاطهٔ نظاره الخ مشاطه بالفتح و تشدید شین زنیکه شانه کند گیسوی کسی را و زنیکه
عروس آراید کما فی المنتخب و فارسیان این را مخفف نیز استعمال کنند خاقانی ست مدحه
مشاطگان زده بر رخ سیب خام را + سیب برهنه تا نه بین نافه دم از سطری +
و اشکال دیگر در شرح عباس آباد و ظهیر التحریر یافت و در فرهنگ هندی میانجی زنی را گویند
که نسبت کدخدائی کسی بواسطه خود درست سازد و از استعمال این مقام معلوم شد که در
فارسی نیز بدین معنی مستعمل باشد نظاره بفتح نگریستن بچیزی و بتشدید نگرنده چنانکه در
منتخب است و فارسیان بمعنی پسین مخفف نیز استعمال کنند و بمعنی اول مشدد و هم خاقانی
ست مانیم نظارگان غمناک + زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاک + عرفی گوید ست نظارهٔ چهرهٔ
صورت + وجه بخشان آفرینش + بهر صورت خواه مشدد خوانند خواه مخفف فی ما نحن فیه
بمعنی اول است نقد روان نقدی که رایج باشد مصنف این نسخه در وقائع حیدرآباد
آورده ست بر رومی درهم گولهٔ چنین زر و سکه ضرابی + که این نقد روان است بجز جان تن جسم
ارزانی + فقره آنچه بادای کاری دهنده پوشیده نماند که حرف را ابالعید مشاطه نظاره
افاده یافته می کند و مضاف آن دامن و مضاف الیه مشاطه نظاره است

حاصل معنی آنکه چون عشق را رغبت زن بهم رسید در دامن شانه که عبارت از نظاره است لهذا
روان رفتگی اندر غنچه بنام نهاده مژده بهم رسانیدن عروس و این گویا برای دلاسا فرستاده
بطریق پیشگی حواله کرده تا به فکر مژده رسید گشته در بهم رسانیدن عروسی قصور نه ورزد زیرا که در تشبیه
نوشته عدم حصول چیزی باشد و فائده در تشبیه نظاره به شانه اینست که نسبت آشنائی
بوساطت نظاره باشد زیرا که در صورت عدم نظاره خواهش نمی باشد بسبب مجهول
بودن آن شخص و لفظ روان نظر با شانه بسیار لطف دارد و حصول آن شانه نظاره
زیاده تر از آن و چون در سابق بیان کرده که عشق را رغبت نکاح به دولت شاهزاده
رقمی بهم رسیده که عبارت هنوز بی اذن ایچ دال بر اینست لهذا در شعر دوم یای تنکیر
آورده چه در صورتیکه شاهزاده شخصی خاص باشد رغبت گردد و طلب با تقدیرت می شود و
کما لا یخفی علی المتامل فتامل مخفی نماند که لفظ مژده مضاف ست بسوی حرف آن که اشارتست بسوی شخص
آن که اشارتست بسوی مضمون جمله ما بعد خود و آن بهم رسیدن عروس است که از آن
عبارت حاصل میشود چه گاه باشد که فعلی از افعال که اعم از آنکه ماضی باشد یا مضارع
مذکور کنند و اشارت بطرف او کنند یا ضمیر بسوی او راجع سازند و مراد از مرجع یا مشار الیه
فی الحقیقت مصدری باشد که از آن مفهوم می گردد چنانچه گویند از آنکه بعد چیدن
تمام شانه شود ۞ گره کشاده نگردد ز طره شمشاد ۞ ای از تمام شانه شدن شمشاد گره از
طره او کشاده نمی گردد و ازین قبیل است در بیت خواجه حافظ شیراز علیه الرحمه است دل
عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی ۞ تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا ۞ یعنی از سوختن
دل عالمی چه سود داری پس کاف که نمی کنی تعلیلیه باشد چنانکه جناب خیر المدققین
در شرح دیوان خواجه فرموده هر چند توجیهات دیگر نیز بر روی کار آورده بهتر همین که

اشارت بسوی مصدری باشد که از کلمه‌ی بد مفهوم می‌گردد کما قال شارح المذکور
پس کلمه‌ی که در کاف تذکیر است منفی باشد و مثال ارجاع ضمیر چنین باید گفت که بنگرد حرف
سبب او بانه در حضرت با برکت سر کرده‌ام عفو مرا از خجالت آب میگردم ای از خجالت سر کردن
حرفها الخ و گاه باشد که فاعل فعل مصدری باشد که از فعل دیگر مفهوم شود امیرخسرو فرماید
بیت نشاید هیچ عذر و خفته در کار ... که و آخر پشیمانی و دهر بار ... ای فاعل فعل ... که از
خفته مفهوم می‌شود فافهم قوله و این آتش یاقوت الخ ظاهر آنست که فائده در تشبیه
بیقراری با آتش یاقوت عدم زوال آن هیچ علاج باشد ای چنانکه آتش یاقوت به هیچ
آب فرو نمی‌نشیند همچنان در استعمال که عبارت از تموج فروغ انسب می‌باشد همچنین
بیقراریش نیز به هیچ چاره تسلی نمی‌شود و الا استعمال آتش یاقوت همچو شعله‌های دیگر معلوم
است بلکه گرمی هم محسوس نمیشود و نسبت خندان شدن بطرف دندان مجاز است کما لا یخفی
و عیش عبارت از عیشی است که از بهم رسیدن عروس حاصل شود و اما دندان خندان عیش
دو احتمال وارد یکی آنکه دندان عیش استعاره باشد ای عیش که شباهتی از آب دندان است و چنین
چنان کنند دیگر آنکه اضافت دندان خندان بطرف عیش بنابر ادنی ملابست باشد ای چون
خندان شدن دندان بسبب عیش حاصل خواهد شد لهذا بسوی عیش مضاف نموده از عالم
چشمه‌ها ... بر یکدیگر زدهم و لب را به دندان تا مدت گزیدم و باشد که خندان عیش بمعنی
خندان از عیش باشد چه اضافت مفید معنی از نیز باشد چنانکه اگوید ... نباشم از چه بیزار
ناصح ... دلازاری بود گر دار ناصح ... آمی بیزار از ناصح فافهم و تقریر این فقره از غایت
و شروع استغنای زبان قلم نمیگردد قوله پس از رقی الخ یای تحتانی در رقی برای تنکیر است
چنین ... معلوم نیست و مشاطه نظاره بدل از همان مشاطه نظاره سابق است عقد بکسر کردن

بلد و رشتهٔ مروارید کذا فی المنتخب و گوهر اینجا بمعنی مروارید است چه گوهر عام است از مروارید و
لعل وغیره آن از اینجاست که در مینا بازار در ته دکان تنبولی کجا بمعنی مروارید و جای دیگر
بمعنی لعل در همان یک فقره استعمال نموده ظهوری در مینا بازار سے گوید در تعریف بیڑهٔ
پان چون بزنگار رنگ عیشش بزم دلبران بساط گستر است گوهر دندان یاقوت
لبان از رنگش همرنگ لعل و گوهر است اے مروارید یاقوت لبان همرنگ لعل است و یای تحتانی
برای افراد است در لفظ جایی یعنی از هر جا سر بر می آورد نه برای وحدت زیرا که درین صورت
لازم می آید که از همان یک جای واحد هر لمحه سر بر می آورد و این نهایت بی معنی است
و از اینجاست که این شعر حضرت شیخ العارفین محمد علی حزین سے غم میدمد از هر طرفم هر طرف
سیاهی ٭ کو بر تبسم آهی که بسازم علمی چند ٭ پیش طاق باضافت و فک اضافت
بمعنی صحن خانه و آنرا پیش ایوان و پیشگاه نیز گویند جلالی گیلانی سے در پیش گاه کعبه و
در پیش طاق دیر ٭ دارند روشنم که چراغ محبتم ٭ ظهوری سے هنگام سلام پیش ایوان
کوهرش ٭ نارد بجواب ابروی گوشهٔ طاق ٭ ادب و پیشگاه پیش پیشکاری ٭ چنینش را
چیا آئینه داری ٭ آبای اضافت بمعنی طاق پیشین هم معلوم بشود کما فی ما نحن فیه و نیز
مینا بازار در دکان جوهری نثر هر چند قوس قزح بر و یافتن از آفتاب صنعت رنگ آمیز
برابر طاق بلند نهاده اما در برابر پیش طاق ملون دکان نگارینش از طاق دل آسمان
افتاده بدانکه مشاطهٔ نظاره موصوف است و فقره ما بعد مصدر بکاف بیان مع فقره لاحق
خود صفت آن و موصوف با صفت خود مضاف الیه لفظ گذشت است و حرف را مفید معنی
اضافت و فاصل در صفت و موصوف است و عبارت بر سر کوی حسن الخ متعلق بفعل
افتاد و جمله مصدر بکاف که بعد از قوله سر کوی حسن واقع است صفت کوی و ضمیر شین راجع

بطرف کوی ست و حرف از ترجمه من بیانیه است ای محراب ابروی پیش طاق آن کعبه
بود و شاید که تجریدیه بود و تجرید انتزاع امری ذی صفتی ست از امری ذی صفتی که منتزع
مثل منتزع منه باشد چنانکه درین شعر سلمان ست آفتابی که چو در رزم شد و دست به تیغ ٭
از میان پیکر مریخ برآرد ز حسام ٭ ای حسام ممدوح بآن مرتبه در خونریزی رسیده که پیکر مریخ
از ان حاصل میشود همچنین درین سخن فقره یعنی پیش طاق کوی حسن که در خوبی و دلربائی بکمال رسیده بود گویا که
از محراب ابرو منتزع شده بود و حاصل فقره اینکه مشاطه نظاره که چون آه عاشقان گرم رو بود و مانند
رشته سلسله گهر دارید که از هر گوهر بر می آید او هم از هر جا سر برمی آورد و تفحص عروس در اینجا
می نمود بعد از مدتی گذرش بر سر کوی حسن که بصفت مذکور بود افتاد ای بعد از مدتی که در تلاش
و تفحص عروس در جا ها سپری شد تجسس کنان در کوچه حسن هم گذار واقع شد و حسن را
که مقابل عشق ست اینجا شاهدی حسن نام قرار داده قوله بوداعی آه مودای بالفتح و با
همزه و دال مفتوح مشدد و بالف کرده شده و رسانیده شده کذا فی کشف اللغات
و اتوا البیوت من ابوابها یعنی در آیید بخانه ها در حال احترام و غیره از درهای حسنی گشاده گی
پیشانی بمعنی فراخی پیشانی ست که در حالت نشاط باشد و در مروت هم بود زیرا که هر که مروت
دارد پیشانی خود را پرچین نمی کند و در بعضی نسخه گشاده پیشانی بدون یای تحتانی مصدری
که واقع ست و در بعضی پیشانی گشاده بتقدیم لفظ پیشانی بر گشاده و هر دو غیر مناسب ست
از بهر آنکه اول بمعنی کسی ست که پیشانی او گشاده و فراخ بود از نشاط و غیر آن و ثانی بمعنی
پیشانی ست که گشاده و فراخ بود یعنی صفت و موصوف واقع شده وجه نامناسب بودن
در اول ظاهر ست و در ثانی آنکه پیشانی فراخ و گشاده را دروازه قرار دادن هیچ معنی ندارد
و باز از دروازه پیشانی قدم اندرون نهادن بلی گشاده گی پیشانی را که فعل نشست ناشی از

مروت می توان دروازه قرار دادن باین معنی که فعل مذکور باعث باریابی گردیده مگر آنکه بتوان
گفت که یای تحتانی از آخر کشاده پیشانی که نسخهٔ دوم ست بلحاظ یک تحتانی نفس کلمه محذوف
شده باشد چنانکه علامی فهامی در مکاتبات خود آورده ملا التفیا را در دعوی صلح کل استوار
فرموده مرضیات خاطر تعلیم باید کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی چندی از بزرگان معتبر
دربار رهنما نشسته مقاصد و مطالب مردم را می نوشته باشد انتهی ای بکشاده پیشانی بودن
و منشی ملا طاهر وحید در نثر خود لفظی آورده که ازان یک تحتانی محذوف شده و بنسبت تحتانیه
حرف از دور بر بیا بیشتر محذوف می گردد اگرچه حذف یکی ازین حروف را ضابطه قرار داده اند
که هرگاه دو حرف از حروف مذکوره دریکجا جمع می گردد جائز است که یکی را ازان محذوف نمایند
اما حق آنکه چون یک حرف از حروف مسطور مذکور می باشد حذف حرف ثانی از خاطر میرود و بهر حال
صائب گو یا سه عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد ... و این در شرح ظهیرای لغزشی مفصل
مسطور ساخته ام و در رساله حل مقامات مفصل تر ازان پرداخته درین صورت ازین نسخه نیز
حاصل نسخهٔ اول بر سر دست ست اما نسخهٔ ثالث بعد تامل معلوم می شود که بمعنی نیست بلکه
بهمان معنی ست ای هرگاه پیشانی کشاده دروازه شود همان باعث بار خواهد بود و بس
و می توان گفت که لفظ کشاده پیشانی بتقدیم صفت بر موصوف نیز از عالم پیشانی کشاده که حالا
توجیه آن کرده ام باشد و حاجت بتقدیر تحتانی نبود فتامل بدانکه در بعض نسخه اندرون بالفتح
جبر و کلمه اندر واقع شده و در بعضی بدرون بموحده در صدر درون پس بای آن زائده باشد
و فاعل نهاد همان مشاهده نگاه است و حاصل فقره اینکه چون آینه که همه حکم می کند که اندرون
خانه ها از دروازه بیاید لاجرم بموجب آن او نیز در کوی حسن از سمت دروازه رفت و آن
دروازه کشادگی پیشانی حسن باشد که کنایه است از مروت او و ظاهرست که اگر از طرف کسی

مروست ظهور نکند رفتن تا نمود یا سر آن چه طور صورت بندد و در صورت بودن دروازه از پیشانی یا گشادگی
پیشانی بودن محراب آن از ابرو بها چه لطف دارد چنانکه بر مذاق فهم مخفی نیست قوله چه دیده
و رخ نگار بنون مکسور در اصل معنی بت ست و بمعنی معشوق مجاز استعمال یافته مانند بت که از روی
مجاز بر خوب رویان اطلاق کنند چنانکه شاعری گوید بیت نگاری چابکی چست دلیری بمهر آئین
بکین چون شیر نری و نظامی بیت بتی تا رستان بدست آورد که در تارستان شکست آورد
و حق آنست که نگار حاصل بالمصدر از نگاشتن ست که بمعنی نقش کردن باشد و بمعنی نقش استعمال
یافته و بمعنی بت و رنگی که از حنا و نیل ساخته زنان بدان نقشها بر دست خود کنند و نیز نقش چند از
حنا بر پا یا بر اندام دست و پا ترتیب دهند همه مجازست و بمعنی معشوق مجاز در مجاز کما لا یخفی علی اهله
طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده کذا فی منتخب و در فارسی ناز کننده بسیار و خوش رفتار
و چنین استعمال کنند فی زبدة الفوائد عشوه بالضم و بالکسر ترکیب کاری شدن بی آنکه دانسته شود
کما فی منتخب و اطلاق آن بر فریب معشوقان داده اند از انها مجازست و در کشف اللغات ست
که در اصطلاح عاشقان عشوه تجلی جمال را گویند و غمزه براء معجمه در منتخب بچشم و ابرو اشارت
کردن و در زبدة الفوائد بچشم بر هم زدن ناز و حرکت چشم و آنچه در غمزه و عشوه فرق بیان کنند
که غمزه اشاره چشم و عشوه اشاره ابروست اول خود صحیح ست دوم بی اصل ست بلکه شهره عوام
ست و آنکه ظاهر آنست که در مصرع اول سوال و جواب هست و فعل دیگر محذوف یعنی اول سوال
می کند که شما ... دیده آنجا و باز جواب می دهد که نگار خوش رخ و طنازی دیده پس فعل دیده
... فریبه جواب محذوف نموده و این بسیار باشد چنانکه گوئی که امروز کسی آمده بود در جواب گوئیم
... چهره ... ست که زید آمده بود و از این قبیل ست این شعر حافظ بیت گفتم این جام جهان بین
بتو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد ای گفت که آن روز داد از نخ وقتایه

که کاف ما بعد اینجا محذوف باشد و عبارت نگار شوخ الخ متعلق بمصرع ع نشسته بر سریر
کامرانی ⁂ که در شعر آخر این ابیات ست و حاصل معنی آنکه مشاطه نظاره درانجا چه دید که یک
نگار شوخ و طناز متصف بصفاتیکه در ابیات ماقبل این شعر و مصرع مذکور واقع ست بر سریر
کامرانی نشسته بود و بوجهی که در شعر آخر این ابیات ست در محل خودش بیان کرده شود و الفاظ
همه غمزه همه عشوه و همه ناز بجهت مبالغه است از عالم ذکر جزو اراده کل مانند سراپا چشم و
سراپا دل **قوله** خمار آلود الخ خمار بضم بقیه مستی که در سر باشد کما فی المنتخب چون در خمار چشم
بدان ماند که از خواب برخاسته و سرخی در چشم پدیدار باشد و این حالت در چشم معشوق خوشنما بود
لهذا چشم را خمار آلود گفته و میرزا بیدل فرماید ع گردمی بیمار بیتاب ساز حزین ⁂ نرگس
بازوی مخمور نیست این ⁂ این که این گوید ع چند افعی که نرگس پی می از تاثیر آن ⁂
میکند مستی و مخموری چو چشم یکه تازان ⁂ ریخ البیانی ع زلفت که بر سیاه خرابات لعل تو
هشیار گشت و چشم تو مانده ست در خمار ⁂ آلودن بمعنی ملوث کردن و ملوث شدن آمده و اینجا
در چیزی گفته می شود که مخلوط می تواند شد اما بمجاز در غیر آن نیز گفته اند مثلا چشم خمار آلود و حجاب
آلود و نگاه سرمه آلود و ماه سحاب آلود و از این قبیل ست چشم خمار آلود و چشم را بسبب نازک کردن
چشم بیمار هم گویند سرشار مرکب ست از سر و شار و لفظ شار بمعنی فرو ریختن آب و شراب ست
چنانکه در جهانگیری ست پس ساغر سرشار که بمعنی لبالب و مالامال استعمال یافته از این سبب ست چه
جامیکه لبالب شود شراب از ان فرو ریزد و آبشار بمعنی ریختن آب ست که اهل هند چادر گویند و
لفظ سرشار بمعنی مست گذاره نیز آمده و این نیز مجاز ست چه مراد انست که آنقدر شراب خورده است
که احال خوردن نمی تواند و از دهن بر می آید چنانکه حضرت شیخ گفته ع سبز شد خط لب یار
بهار ست بهار ⁂ ای جنون من سرشار بهار ست بهار ⁂ و بمعنی بسیار هم استعمال دارد

چون دولت سرشار دتیک چند بهار در نوادر المصادر در لفظ شار نوشته که جائیکه آب و شراب و
امثال آن از آن ریزد چون آب شار و سرشار انتهی و این از روی مجاز است بدانکه فاعل و ازده
چشم مست و همان چشم را بست تشبیه داده و همان را بجام سرشار یعنی خمار آلوده چشمیکه مست
و بیمار بود و جام سرشاری بگردش آورده و این طور در فارسی بسیار آید مثلاً نقارچی رعد و نیزه
بازیگران که همان رعد نقاره است و همان نقارچی و علی هذا القیاس و ازین قبیل است درین شعر عرفی
شاهد عصمت تلاش صحبت من کی کند ** خون حیض دختر رز چون شد از بیماری من ** چه دختر رز
شراب است و خون حیض آن دختر هم همان است و لفظ گردش لفظ پیچ و شراب هر دو رعایت
در دو کما لا یخفی قوله لطافت جلوه ارتج لطافت باریک و تنگ شدن زنازک و کرجا شدن
فی المنتخب جلوه نمودن و عرض کردن خود را بر کسی کذا فی المنتخب و در زبدة الفواید گشودن با
یعنی زینت و نمایش و آراستن و تحسین نمودن عروس آورده اما از تشبیه دیگر چیز معلوم شده
که بکسر و استعمال آن بدین معنی جائز است اهل هند عروس را بعد از نکاح در جمع زنان آراسته
کرده بنشانند و بعضی از رسوم که در ایشان معین باشد ظاهر سازند آنرا هم جلوه گویند اما معنی چشم
تلفظ می کنند لیکن ظاهر است که این از اغلاط ایشان است و بدین معنی سینه و کناره و آغوش
کذا فی جهانگیری اما کناره و آغوش یعنی در کنار و در آغوش گرفتن نیز استعمال یابند غلط است
بر وجه نسبت که هر گاه نشسته کسی را در بر آرند آنرا کنار گویند و هر گاه ایستاده شده هر دو
دست را کشاده در بر گیرند آنرا آغوش نامند و لهذا آغوش را بموج و شراب و قوس قزح
تشبیه کرده اند نه بر را کما لا یخفی علی المتتبع و در اینجا معنی سینه است چرا که در مصرع ثانی آغوش
واقع است زلال در منتخب آب خوش و در زبدة الفواید بمعنی آب سرد خوش و خوشگوار و شیرین
آورده نظامی گوید ستاره می کو خواب زلال آمده است ... [illegible]

است بتقریب مقام می گوئیم این شعر از مشکلات کلام لطیر نیست وفقیر در ثنی این شعر چنین فهم
شده که قاب قوسین شدن احد با هم اتحاد عبارتست از کمال اتحاد که هیچ فرق باهم نماند
چنانکه هرگاه احد باهم قاب قوسین شود از احد احد صورت بندد و مراد از وجود موجود فی الخارج
است و از مرکز پرگار عالم ذات باری عز شانه چه عالم بسبب گردندگی شکل پرگار است و مرکز آن
که میل عالم بسوی او باشد اوست جل جلاله درین صورت معنی شعر چنین باشد که اگر احد با احد
اتحاد داشت وجود مرکز مذکور در خارج ثابت نمی شد و هرگاه چنین شد وجود آن در خارج بثبوت
رسید چه ذات آن حضرت صلعم را بسبب اتحاد با او تعالی عین او تعالی ثابت کرده والله اعلم
بالصواب آهو بهم برنگیکه یعنی از مد آهو شاخ آهو اراده می کنند هرچند تشبیه خوب است اما می آید
بهم درید شاخ بهم با ابرو و چشم بشاخ و آهو و از آهو هم شخص آهو مراد می شود اما مد آهو با این معنی
یافته نشده بر تقدیر مساعدت محاوره اقبال آن معنا لقه ندارد قوله نگه در صید الخ صید
بالفتح شکار و شکار کردن کذا فی منتخب اینجا دوم است و شاید لفظ شکار بمعنی شکار کردن نظر
بلفظ صید استعمال کرده اند و همین حال دارد لفظ نخچیر حافظ گوید ع شاهبازی بشکار
مگسی می آید ۔۔ فقیر صهبائی مؤلف این نسخه دارد بیت نگاه حسرت آلود است سوی من ز الانداز
نگه شوخی پی نخچیر این دلریش می آید ۔۔ بال از آدمی و حیوانات چرنده دست بود از کتف
تا سر ناخن و هم و از پرندان پرنده جناح کذا فی جهانگیری و در زبدة الفوائد گفته که مرغ را
شهپر و مرد را بازو و حاصل این شعر آنکه نگاه آن حسن در صید کردن مرغ دلهای عشاق از مژگان
بال پرواز پیدا کرده بود ای مژگان نبودند بلکه نگاه مانند شهباز بال پرواز پیدا کرده بود تا
بوسیله آن پرواز نموده مرغ دلهای عشاق را صید سازد و شاید که این شعر دو تحت باشد
و توجیه آن چنین توان کرد که نگاه حسن در صید کردن دلها چون شهباز بود و از مژگان بال

پرواز پیدا کرده بود درین صورت واو عاطفه ما بین مصرعین مقدر باشد پوشیده نماند که توجیهی
دیگر در خاطر می رسد که بال برآوردن اینجا کنایه از اهتزاز بال بود یعنی جنبش دادن مرغ پر و بال را
برای اراده پرواز بملاحظه لفظ بر بمعنی استعلا ای بلند برآوردن بال که در وقت اراده پرواز بود و ظاهر است
که هرگاه مرغ اراده پرواز کند اول پر و بال خود را جنبش دهد و بعد از ان پرواز کند و همین حالت در نگاه
باشد که اول مژگان باز گردد و بعد از ان نگاه بر اشیا برسد اما برآوردن بال بیشتر بمعنی پیدا
کردن بال و پر استعمال دارد و هر چند این معنی قدری بر عدم مساعدت بعضی الفاظ اشتمال
دارد اما در غریب بودن آن ارباب انصاف را سخن نخواهد بود و بهر حال حرف از در مصرع ثانی
ترجمه من بیانیه است و حرف در مصرع اول بمعنی در باب فافهم قوله لبی چون مصحف ای مصحف
بضم والکسر چیزی که در و رساله ها و صحیفه ها جمع کرده شود کما فی المنتخب و در استعمال بمعنی قرآن مجید است
یاقوت نام غلام مستعصم باشد که بخوش نویسی مشهور است واو را یاقوت مستعصمی نیز گویند
کذا فی المنتخب بدانکه تحتانی در لبی برای تفخیم است و خوش حرف بودن آن ایهام دارد و هر چند
تشبیه لب بمصحف در کلام اساتذه دیگر یافته نشده اما چون استاد بسته ایهم سند هست و
معهذا نظر بلفظ خوش حرف و یاقوت است و قوتی هم پیدا کرده بر لطف افزوده و حرف شین
در مصرع دوم بمعنی او است یعنی از رنگ پان او از شنجرف گردیده بود قوله بده آئین
بوسی ای بوس معرب بوسه است کما فی بهار عجم صائب ع مستی بی طلب بوس از
دهان یار میدزد ** ثمر چون پخته گردد خود بخود از دار میریزد ** و فی ما نحن فیه شاید حاصل
بالمصدر از بوسیدن باشد چه بوس آن لب بمعنی بوسیدن آن لب خوب چسپان است
کف بمعنی تیه کما فی المنتخب اما بمعنی دست نیز آمده حضرت شیخ فرماید ع چو آمدی ز درخت
باغ سرخ رو گردید ** ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند ** چه داغ بر دست سوزند

نه بر کف ومحاوره از کف دادن واز دست دادن هر دو آمده حاصل شعر آنکه بمخاطب میگوید که
آیین بوسیدن آن لب را از کف خود نباید داد ای ترک آن نباید کرد زیرا که بتاویل ثابت است
وتاویل اینست که بوسیدن مصحف تعظیم مصحف است چون لب مصحف است بوسیدن آنهم تعظیم آن
باشد گویا که این معنی علی الزعم اهل شرع می گوید چه ایشان از بوسه لب معشوق انکار میکنند
کما لا یخفی قوله مصور چون کشد الخ این دو شعر با هم قطعه بند است تمثال بالکسر پیکر نگاشته تماثیل
جمع کما فی منتخب وحاصل این هر دو بیت اینست که هرگاه مصور تمثال آن چهره می کشد در گوشه
لب آن یک نقطه خال می نهد گویا که این لفظ برای شک است که معلوم نیست که دهان در
چهره حسن هست یا نیست چه هرگاه در چیزی شک باشد آنجا نقطه می گذارند چون از خردی
دهانش محسوس نمی شد لهذا نظر بچهره دیگران که برای لب ودهن محل معین می باشد کنج لب
تشخیص نموده نقطه خال می گذارد باین غرض که هرگاه متحقق شود که دهان در چهره حسن هست
در چهره تمثال کشیده خواهد شد والا نی بهر صورت یای تحتانی در دهانی نیز بیجا معلوم میشود
شین ضمیری می باید قوله زیبائی رخ مسی مالیده صفت مقدم بر موصوف است قوله [illegible]
رخ سیاهی دندان باعتبار مسی است که در شعر اول گذشت وحرف از بمعنی در است چنانکه
درین مصرع نظامی رخ کا دیم از چهل روز گردد تمام ** ای در چهل روز قوله چو سنجید است
رخ سنجیدن اینجا قیاس کردن چیزی را بر چیزی از روی مجاز کما فی نوادر المصادر وفاعل
این فعل حسن است خضر بکسر وسکون دوم نام پیغمبر ایست مشهور درینجا بفتح وکسر مستعمل است صاحب
[illegible] بسیار عمر طلاقت و دستار انست ** چه خط سبز خضر از عمر عبارت از انتها ** وحاصل
شعر آنکه گیسوی حسن در درازی بدان حد رسیده بود که اگر آنرا قیاس بر عمر خضر علیه السلام
می کردیم پر تفاوت داشت وبرابر بری می آمد لفظ سر مو نظر بلفظ گیسو مناسب افتاده

قوله درخشان الخ درخشان مرکب از درخش و کلمهٔ آن که مفید نسبت ست و درخش بضم اول
و ثانی و بتحقیق بعضی باول مضموم و فتح ثانی بمعنی فروغ هر چیز است کما فی جهانگیری ساعد
بازوی مردم و بال مرغ شعلهٔ طور آتشی که بر طور سینا بر حضرت موسی ظاهر شده پنجهٔ خورشید
بمعنی خورشید باعتبار خطوط شعاعی که مانا بانگشت ست اثیر گوید ع چون بقصد رقص
گرد و پای کوبان سرو او :: آسمان از پنجهٔ خورشید دستک میزند :: و پنجهٔ آفتاب نیز همین
معنی خالص گوید ع ماه من از حیا رخش بسکه بآب و تاب شد :: مهر چو بیست عارضش
پنجهٔ آفتاب شد :: و حاصل شعر حاجت بتقریر ندارد قوله جز آن پستان الخ حباب
بالضم قبهٔ آب کما فی زبدة الفواید و در منتخب اول بضم نوشته و بعده گفته که صاحب قاموس
بدین معنی بفتح حا نیز آورده بدانکه تشبیه پستان بحباب آب آئینه باعتبار مدوری و صفای
رنگ و آب آئینه کنایه از سینه است که بقرینه مفهوم می شود و غالب است که در اول این
شعر شعری باشد مشتمل بر تعریف سینه و بغلط ناسخ از نسخ ساقط شده بهر کیف عبارت که بخشد
نور دیده چشو است که هیچ لطف ندارد بلکه شعر را با همه بلندی معنی از پایهٔ بلاغت انداخته
چه بخشیدن نور دیده درشان پستان زاید محض ست قوله ز نافش الخ شرمندگی ماه از
نافش شاید باین وجه باشد که تشبیه ماه هم بگرداب هست لیکن گرداب آب زندگی نیست
یعنی ماه از ناف او منفعل بود از این معلوم میشود که ناف گرداب آب حیات ست زیرا که
ماه هم گرداب ست اما گرداب آب حیات نیست و همین موجب شرمندگی او شده و
حق آنکه این شعر معنی نیست قوله بگرد این سخن الخ این سخن عبارت از مطلب مصرع ثانی
است و از مصرع اول اراده از ورود و تکرار این سخن ست قوله سخن چون الخ هر چند مصنف
اینجا بی شرمی را اکار فرموده اما حق آنست که معنی خوب یافته و نهند امساعدت الفاظ هم

تابان یا شده اصل مطلب کنایه از فرج ست تبخاله و تبخال بقلب ضمانت کنایه از خوشتر تپ که بر اطراف لب پدید آید و از علامات مفارقت تپ ست کما فی بهار عجم و در مؤید الفضلا در تبخال نوشته بالفتح آنچه همچو دانهای خشخاش بر کرانه لب پدید آید بعد تپ و از شرفنامه نقل کرده دمیدگی که بر روی پدید آید از تپش تپ و گفته هذا هو الاصح و در تبخاله بها بعد از لام ها نیز معنی نوشته و آنچه در تبخال از شرفنامه نقل نموده اینجا اساو است نقل کرده و صاحب بیدة الفواید هم گفته نیشی بر روی مردم بر آید و درین صورت همین اصح باشد اما مستعمل در کلام شعرا تبخال لب ست بهر حال حرف را در مصرع ثانی مفید معنی ضمانت ست و مضاف بشبه مضاف الیه صدف یعنی گهر تبخاله لب صدف شد و حاصل شعر آنکه هرگاه سخن در تعریف اصل مطلب رفت بعد می گرمی سخن بالا گرفت که گهرے در صدف بود تبخاله لب صدف گردید ای از گرمے سخن در صدف هم گرمی اثر کرد و گهر هم از گرمیش تبخاله لب او محسوس می شد پوشیده نماند که از ما سخن فیه و بعضی اشعار دیگر معلوم می شود که تبخاله آنچه مثال آبله باشد و اگر شکسته شود آب ازو بر آمده سائل گردد و ناصر علی گوید ؎ نتها استخوانم آب شد از گرمی تبها که دندان نیز لب تبخاله شد از جوش یار بها ٭ زیرا که در ما سخن فیه تشبیه گهر با آبله نیز همین می لایق و از بیت ناصر علی هم آب شدن دندان برین معنی است باید دانست که هر چند در اظهار مطلبی که تال تقریر این شعر ست پرده از روی بے حیائی انداختن ست اما چکنند که در اقتضای آن شعر همین معنی از دست میرود و همان تشبیه مبتذل می ماند لهذا گفته می آید که تشبیه فرج زن به صدف ظاهر ست اما گوشت پاره که در میان فرج نمایان بود تشبیه آن بگهر در صدف [illegible] واقع شده تشبیه را [illegible] غرابت رسانیده فتامل **قوله قلم پر زور** الخ در بعضے نسخه بعد از لفظ [illegible] لفظ اما و در بعضے اینجا واقع شده حاصل تقریر شعر در هر دو صورت یکی است

مخفی نماند که درین شعر چنانکه معنی بیگانه دستیاب شده اگر مناسب الفاظ هم بامداد میرسید
حق آنکه این شعر جواب نداشت مصرع اول آن لطف شعر را بخاک برابر کرد چه محض پرکن است
و مطلب همان در مصرع ثانی ست گو تهم در الفاظ سست بسته شده بهر کیف حاصل شعر آنست
که قلم پر زور هست که هر چه ارادهٔ آن می کند بخوبی سرانجام بتوان داد اما اینجا دم نمی تواند زد
و این باعتبار شرم و حیا باشد و باعتبار صعوبت فکر که تشبیه آن دشوار بخیال خواهد آمد و در
مصرع ثانی تشبیه آن تجویز کرده می گوید که آن دو انگشت ست نه قدرت ست که خم شده
در صورت خم شدن دو انگشت هر گاه انامل را بهم دارند بعینه صورت مطلوبه راست می آید و انگشت
قدرت تجویز کردن بر لطف افزوده چه تکوین ابدان و غیر آن در عهدهٔ قدرت ست و بس انگشت
دیگری قرار دادن نزاینش می بود بهر کیف حرف از درین مصرع بمعنی اضافت ست چنانکه درین
شعر سپاس از خداوند خورشید و ماه :. که دیدم ترا زنده بر جایگاه :. **قوله** باین پیرایه
الخ پیرایه بیای مجهول زیور و مشهور بفتح اول ست بدانکه این شعر اگر بشعر اول این اشعار
پیوسته باشد چنانکه سابق گفته شده پس تقریر آن چنین باید کرد که معشوقی باین زیب و زینت
که میدانی احوال آن از صفات مذکوره بر سریر کامرانی نشسته بود ای مشاطه نظاره دید که
معشوقی باین پیرایه بر تخت کامرانی جلوس دارد و الا کاف در مصرع اول بمعنی کدام بود یعنی
باین پیرایه و زیور دیگر محبوب کدام ست و باین صفت که بر سریر کامرانی نشسته باشد **قوله**
ملتقط الشمس الخ ملتقط جای لقط و لقط از زمین بر گرفتن و دانه چیدن و ازین سبب لقطه بضم
چیزی انداخته شده که بر چیده شود تا ضایع نگردد دور بالفتح گل خد بالفتح و تشدید دال
رخساره مغرس جای غرس و غرس بغین معجمه مفتوح و سین مهمله درخت نشاندن غصن بغین
معجمه مضموم و صاد مهمله ساکن شاخ درخت خورد و ترجمه این عبارت چنین ست جای طلوع

آفتابست از چهرهٔ آن وجای روئیدن درست که دندان باشد در دهن وجای چیدن گل ورد
است از رخسارهٔ آن وجای نشاندن شاخ درست در قد او وجای طلوع شب ست در موهای او یعنی
که چشمها مخمور اند او را و دو لبها خموش شدند او را یعنی در کمال خوبیست چیزی اطلاق کرده میشود قوله القصه حسن الخ
بدانکه هرگاه اختصار در کلام مطلوب بود بلفظ القصه و فی الجمله و الغرض و قصه کوتاه و حاصل کلام می آرند
وبای مختفی در آخر لفظ دیده فائده همان تعقیب می کند که گذشت فاعل داشت نگاه اول است
که مشاطه عبارت از انست و نگاه داشتن یعنی ضبط کرد نتوانست یعنی مشاطه نگاه بعد از دیدن حسن
چنان محو شد که ضبط خود نتوانست کرد و بیهوش گردید قوله و مانند آئینه الخ این فقره معطوفست
بر فقرهٔ سابق بدانکه بسبب وابودن وصفا نسبت حیرت بآئینه میکنند کما لا یخفی و اضافت در
دیوار حیرت از ادنی ملابست ست وحاصل اینست که پشت بر دیوار بسبب حیرت گذاشت و
آئینه را هم پشت بر دیوار نصب می کنند و حرف با در لفظ که گذشت نیز مثل فقرهٔ اول ست فافهم
قوله اما چون بوی الخ این فقره برای دفع توهم ست که از کلام سابق ناشی شده و آن
اینست که هرگاه بیخود شد سوال و جواب چگونه پرداخته باشد چون شبه مذکور از کلام مسطور
ظاهر بود لهذا درینجا بیان کرد که باین طور در هوش آمده در سوال و جواب نسبت مشغول
شد قوله جل حکمه فانکحوهن الخ فانکحوهن باذن اهلهن یعنی نکاح کنید کنیزکان را بدستوری
خداوندان ایشان چه ایشان مملوک دیگری اند حسینی ملاحت در اصل بمعنی نمکینی ست و
بر نمکینی حسن هم اطلاق کنند و اینجا که ملاحت را پرورندهٔ حسن قرار داده از جهت آنست
که صباحت بدون ملاحت لطف نمی دهد اگر رنگ صبیح باشد و نمکینی دران یافته نشود دل
نمی کشد بسبب آنکه آن رنگ بی لطف نماید و برای تمام قرار دادن لفظ بانو با ملاحت یار
کرده چه بانو بمعنی خاتون خانه است و اکثر بر لقب زنان زیاده می کنند و این لفظ بمعنی عروس

نیز آمده کما فی مؤید الفضلا آید آنکه در بعض نسخه پرورده کنار اوست و در بعضی بغیر لفظ کنار واقع
شده مآل هر دو یکیست و حاصل فقره حاجت تقریر ندارد قوله پنجه مژگان الخ مژگان جمع
مژه است و کاف بدل های مژه اما سکون زای فارسی بسبب کثرت استعمال است
و در پنجه مژگان تشبیه است و شاید که وا شدن مژگان را در هنگام دیدن در تشبیه پنجه بر سر
گذاشتن در سلام هم دخلی باشد قوله و بزبان حال الخ این فقره معطوف بر اول است و
نسبت زبان حال بطرف نگاه از بهر آنست که از نگاه آشنا آنچه دریافت شود حال او است
نه قال و چشم پوشی بمعنی اغماض و رعایت الفاظ درین فقرات حاجت بیان ندارد قوله
و گفت که ای در حریم الخ در بعض نسخه حرف کاف بعد از کلمه گفت نمی باشد درین صورت تقدیر
آن قایل باید شد چه حذف آنهم جایز است چنانکه شاعری گوید ؎ گفت با من فروش
باغت را ٭ تا دهم روشنی چراغت را ٭ بدانکه حرف ای در فارسی برای ندا است و
بکسر اول است یا بفتح اما آنچه بفتح است عربی است شاعری گوید ؎ ای در دمرا نمی گذاری تا
بی در و چیر انمی گذاری ٭ حریم گرد اگرد خانه و جز آن در مؤید الفضلا گرد اگرد حوض و چاه
و باغ و جز آن هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء آن خدا که عالم و محیط است
همه موجودات آنکس است که تصویر می کند شما را در رحمهای مادران شما هر نوع که می خواهد
دراز و کوتاه و ذکر و انثی و سیاه و سفید و ناقص و کامل و زشت و زیبا و سعید و شقی حیثیتی
بانو اینجا اگرچه بمعنی عروس گفته شود بسیار خوب است چه نسبت بدیگر زنان هر چند زینت خود با
هم کرده باشند عروس زیاده تر آراسته بود و تمام عبارت از کلمه ای تا بانوی پرده نشین
صفت منادای محذوف است یعنی ای فلانی که بصفت فحوای آیه کریمه موصوف هستی
یعنی الله تعالی در ارحام همه کس را تصویر کرده چنانکه خواسته و ترا از همه زیاده تر تزیین

داده و حسن پیدا نموده یعنی برتری از بانوی پرده نشین حاصل شده چنانکه در ترجمه
این لفظ گذشت قوله وای در حرم سرای الخ حرم المتحیین گرد اگرد خانه کعبه و اندرون نیز
فی منتخب و در مؤید الفضلا بمعنی مشکوه هم نوشته و در زبدة الفوائد بمعنی اندرون محل و در
بهار عجم حلیله نیز نوشته درین صورت ترکیب حرم سرای شاید مقلوب باشد بمعنی سرای حرم
و حرم گاه و حرم خانه ازین قبیل آما در حرم گاه اینقدر هست که لفظ گاه که افاده ظرفیت میکند
خود موخر می آید و اگر حرم درین ترکیب بمعنی مشکو بود لفظ گاه و خانه از حروف زوائد بود و مثل
نظرگاه و جایگاه و وقت سحرگاه و مکتب خانه صائب س خواب در وقت سحرگاه گران می گردد؛
ناصر علی س ترک مکتب خانه میمون باد استاد ترا ؛؛ و ظهوری در سه نثر نیز دارد شعر که
مکان فیض آلهی مکتب خانه استادان یعنی شاگردان اعلی حضرت ظل آلهی ست الخ و اگر
بمعنی گرداگرد خانه یا اندرون محل باشد پس بقیاس اضافت بود والله اعلم بالصواب
قوله صورکم فاحسن صورکم یعنی تصویر کرد شمارا پس نیک کرد صورتهای شمارا خاتون لفظ فارسی ست
و فارسی زبانان متعرب جمع آن خواتین کنند بمعنی عروس و صاحب خانه و صاحب مؤید الفضلا
گوید که عروس و صاحب خانه لفظ مشترک است بر مرد هم اطلاق کنند و بر زن هم اما خاتون
مخصوص بعورت است یعنی کدبانو. و در زبدة الفوائد بمعنی زن بادشاه هم نوشته قرین
یار و هم پیوند فی منتخب و فارسیان بمعنی مثل و نظیر هم استعمال کنند پس بی قرین بمعنی
بی مثل باشد و حاصل فقره اینکه در حرم سرای مضمون که زیبد مذکور خاتونی هستی که مثل
و قرین خود نداری یعنی چنانکه الله تعالی حسن صورت تو آراسته بغیرت اشیا آراسته و ترا
در خوبی بی مثل گردانیده قوله بر سای الخ سراغیلان شدن غم و اندوه و مثل آن کما فی منتخب
و در مؤید الفضلا از قفینه بمعنی آشنائی آورده و فی ما نحن فیه بدین معنی ست این قول

مشاطهٔ نظاره است وضمیر تای فوقانی راجع بطرف ملاحت یا تو است قوله که عشق را الخ که
برای بیان مدعای سابق است و حرف را که مابعد لفظ عشق واقع است مفید معنی اضافت
است و دل مضاف عاشق مضاف الیه یعنی در دل عشق آتش شوق حسن چنان درگرفته که
بیانش می آید و درگرفتن یعنی مشتعل شدن و پیچیدن در چیزی است چون درگرفتن آتش
و چراغ و نسبت مجازست اعنی امی اصفهانی است شوق بلبل به العهد بیتابی چه دانی خوشه
شب که بر شاخ گل چو شمع از تاب سر دیده درگرفت چه چنین تمنا است پروای شوق
نرم و نگیسار که هر شعله در کتاب گرفته کما فی نوادر المصادر قوله که دل از کار الخ
کافت برای بیان مدعای سابق است بدانکه لفظ رفته متعلق بهر یک از دل از کار و کار از
دست و غیره است و از کار رفتن بمعنی بیکار شدن و از دست رفتن کار رسیدن کار بجایی
که دست یابش متصور نباشد و رفتن دست بچاک زدن گریبان کنایه از آوارگی وحشت بر است
چاک گریبان و سیاق الفاظ با انتظام یعنی ایراد یک کار بعد از لفظ کار و دست بعد از لفظ
دست بسیار خوب واقع شده کما لا یخفی علی صاحب الذوق قوله چندین شعر الخ چند شمار
اندک و عددی که کم از ده بود و شمار غیر معین کما فی مؤید الفضلاء و در جهانگیری گفته که چند بمعنی بهر چیز
آمده شرف الدین شفروه است یک گمان در جناب وادی قدس چند و دیده هر دیده تیغ
کردان را مولف گوید چندین مرکبست از لفظ چند و این که حرف اشاره است برای تبعید
اول در معنی اینقدر و دوم در معنی آنقدر مستعمل شده و لفظ چند آن بود که در مؤید الفضلاء از
شرفنامه بمعنی تا آن زمان بود نقل کرده از همین ماخوذ است شاید چندان بود پاره از شعر
نظامی است تماشای پروانه چندان بود که شمع شب افروز خندان بود از بهر آنکه
داب این بزرگان چنان معلوم شد که اکثر عبارتی که پاره از شعر بود بطور معنی جداگانه

می نویسند و بعضی تمام مصرع را می نویسند چنانکه بر ناظران کتب مذکوره مخفی نیست و آنجا که
از لفظ چند فقط شمار غیر معین منظور بود چندی بیای تنکیر گویند عام است ازینکه زمانه باشد
یا چیزی یا چندتن از مردمان مراد بود چنانکه گویند چندی در اینجا قیام ورزیدیم یا چندی از یاران آنجا
همراه داشتیم و در شعر نظامی هم چندی بمعان بمعنی است که نوشته اند بیت که با شغل چندین
بباید نشست ۰۰ دگر با رطل از رهم پیوست ۰۰ یعنی اینقدر با شغل تنها نشسته است و نسخه
چندی که بیای تنکیری می آید هم جائز است یعنی صیغهٔ غائب است فارسیان این لفظ را
بجای اعنی و یعنی که هر دو صیغهٔ متکلم و یعنی که صیغهٔ غائب است استعمال کرده اند لهذا
چون فضلا بر استعمالات فارسی بطریق مطلع نمی باشند فارسی نخوانند از لفظ یعنی جای ع
می فرمایند گویند صاحب و مخلی این شعر نخوانده است ماه من طرب نواند اخته یعنی تسیم ۰۰
سرور را فاخته ساخته یعنی چه ۰۰ فاضلی بر دیوان راند که مراد اینجا یعنی تعنی می باید شعر و هم
نام پرویز شاه بن هرمز بن نوشیروان که شیرین معشوقهٔ او بود مؤید الفضلا عراق بالکسر
نام ولایتی و عراق دو است عراق عرب و عراق عجم و نام پردهٔ سرود مؤید الفضلا
حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده فی منتخب
شعب بالضم شاخ درخت و پاره از چیزی و نیز آنچه از پرده منشعب شود مؤید الفضلا بدانکه
محمود شه بدون الف مخفف محمود شاه است و فائدهٔ تخفیف شه ترکیب است بلفظ ناز
که بعد از وی است بجهت اینکه لفظ شهناز دو است دو بهر و شهناز آوازه است از شش آوازه
که از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود ظفرای مشهدی می گوید
بیت اینجا رقم از کلام ساز بود ۰۰ کلکم زمیر نغمه پرداز بود ۰۰ آهنگ صدای کاغذ و خوشم
در اشت ۰۰ گلدستهٔ نگار نیست شهناز بود ۰۰ و بزرگ و رهاوی مذکور دو مقام اند از دوازده مقام

موسیقی گذارا او که ضمیرش راجع بطرف عشق ست چه بارست از شور و فغان عشق چکار از شوق
بغیر از ناله و فغان نباشد و حاصل فقره اینکه شور عشاق زمانه یعنی علاقه که بپرویز بشیرین
باشد و عراق داشت و گرفتاری که مجنون را بلیلی باشد و حجاز بود و ناز و نیازی که
در میان ایاز و با محمود وقوع یافته از کار و بار عشق که ناله و فغان باشد پاره و اندکی ست
و فی التحقیقت این همه از شعبه های عشق است و این معنی لطف وقوع دارد چنانکه بر مذاق
فهم مخفی نیست و مفصل حاشیه موسیقی که مرقوم شده بعد از فراغ معنی نوشته می آید بدانکه
اهل علم موسیقی مقامات موسیقی را مطابق بروج اثنا عشر دوازده گانه قرار داده اند از
جمله آن حجاز و عراق و عشاق است و از موید الفضلا معلوم میشود که باین معنی لفظ حجاز را با نام
نیز گویند و پوشیده نماند که این مقامات را پرده نیز تعبیر کنند سعدی گوید ؎ در پرده عشاق
و خراسان و عراق است ۰۰ از تیر فلک بگذرد و نیز چه ۰۰ و شعبه که جمع آنست از انچه که از
مقامات منشعب می شود مطابق ساعات شبانروزی بیست و چهار است که بیان آن
طول است می خواهد اما بنا بر ضرورت بیان بعضی از آنها در فقره لاحق می آید قوله و صفیر بلبل
ربیع نوروز یعنی آن روز که آفتاب در نقطه حمل آید کذا فی موید الفضلا و در جهانگیری
می آرد که نوروز دو است اول آنکه هرمز فروردین ماه بود و رسیدن نیر اعظم در برج بره
و ابتدای فصل بهار است نوروز کوچک نامند و نوروز عامه و نوروز صغیر هم گویند و دوم
که روز خورداد از ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفته اند
و وجه ناموهای این دو روز در نسخه مذکور بتفصیل مذکور است از آنجا طلب کنند و در کشف اللغات
آورده که نوروز را بتازی نیرز گویند و حاصل فقره اینکه آواز بلبلان نوروزی که در
حصار گلزار از بس بلند شده و رعب و تجم غوغا انداخته و شورش در مخالف و موافق

افگنده است فی الحقیقت از نالهای زار عشق پاره و گوشه ایست ای اندکی است یعنی آواز
بلبلان با آنکه عرب و عجم از و پر غوغا شده و هر دوست و دشمن و خورد و بزرگ از و مدهوش شده اما
نالهای زار عشق چنان اند که این آواز بلبل ازین ناله گوشه و طرفی پیش نیست بدانکه نوروز
آوازه ایست که از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و همراه لفظ نوروز کلمه دیگر شامل کرده
اسمای چیزهای دیگر نموده اند یعنی نوروز عرب و نوروز عجم و نوروز خارا و نوروز بزرگ و
نوروز خورد که چه نوروز عرب و نوروز عجم هر دو شعبه های مقام رهاوی است و هر یک مرکب از
شش نغمه و در مؤید الفضلا لفظ عجم بدون نوروز نیز بهمین معنی آورده و نوروز خارا نام شعبه ایست
از نوا مرکب از پنج نغمه و نوا مقامی از مقامات دوازده گانه است و نوروز بزرگ و نوروز خورد
نیز [illegible] و در جهانگیری نام لحنی است از موسیقی حصار شعبه ایست از مقام حجاز مرکب از هشت نغمه
زیر و بعضی مرکب از دو نغمه [illegible] گل بگو تا ترک کند عارض حصاری گشته است [illegible]
می کند بلبل در آهنگ حصار [illegible] مخالف شعبه ایست از مقام عراق و آنرا رومی عراق نیز گویند
مرکب از پنج نغمه بزرگ و کوچک [illegible] هر سه نام مقام از مقامات مذکوره و گوشه نیز نام لحنی است
در موسیقی و از آن چهل [illegible] قرار داده اند مثل بهار و نشاط و ترکیب [illegible]
و مثل آن قوله بسوز و گداز از بیخ سوز و گداز در اصل اسم است از سوختن و گداختن و مستعمل
بمعنی حاصل بالمصدر سمندر با ول و ثانی مفتوح نام جانوریست که در آتش متکون شود و
و بعضی گویند که بشکل موشی باشد و از پوست آن مردم بزرگ پوستین سازند و هر گاه
چرک شود در میان آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاک گردد و بعضی گویند بصورت طیر است
آنرا سمندر و سمندل و سمندول بزیادت واو و ابدال حرف را بلام نیز گویند کما فی جهانگیری
مولف گوید ازینجا معلوم می شود که بفتح دال خواهد بود تا مستعمل بفتح است آذر بذال معجمه

بمعنی آذر که ماهی ست از ماههای پیع و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت که
هندش چیت خوانند و مدت ماندن آفتاب در برج قوس نیز که هندش پوس خوانند و
و این ماه عبرانیان باشد چنانکه از صراح اللغة بوضوح می پیوندد و بر تقدیر اول مخفف آذار
باشد که ماه رومی ست و بر تقدیر ثانی لفظ فارسی ست و بمعنی آتش نیز و صاحب
جهانگیری گفته که میان عجم بفتح دال منقوط اشتهار دارد و آنچه ارباب رصد و تنجیم
مرقوم کتاب تحقیق گردانیده اند بضم ذال منقوط است و از شخصی زردشتی مذهب نقل آورده
که هرگاه در خواندن کتاب زند و استا این لفظ میرسید بضم دال مهمله می خواند و می گفت
که در کتاب زند و استا این لفظ بذال منقوطه نیامده و هر لغتی که اول آن لفظ آذر بود
چون آذرآباد و آذرآبادگان و آذر افروز و آذر برزین و امثال آنها همه بضم دال مهمله
می خواند و باز گفته که می تواند بود که هر دو صحیح باشد یعنی بذال منقوطه و مهمله و بفتح ذال
منقوطه بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال
اسمعیل و غیرهم بفتح دال منقوطه قافیه ساخته اند مولف این اوراق گوید که آنچه در سند
خویش تصرف و استعمال اساتذه گردیده باشد برای امثال ما مردم آنهم سند است
بلکه همان طور استعمال باید کرد زیرا که ما که چه پایه فضل کمالیم آنچه همچو غفیر از ایشان
استعمال فرموده باشند در فصاحت آن هیچ سخن نخواهد بود کما لا یخفی علی الفهیم بهرکیفیت
درین مقام بمعنی آتش ست و حاصل فقره اینکه سوز و گدازی که سمندر در فراق آتش
داشته باشد از آتش غمهای عشق شراره ایست که بیرون جسته است و بس قوله و طوق
قمری الخ طوق قمری حلقه سیاهی که در گردن قمری نمایان بود و حلقه بفتح حا و سکون
لام دایره مجوف یعنی میانه خالی و مجالس که بدور نشسته باشند کذا فی کشف اللغات

و درینجا حلقهٔ هجوم هموم عبارتست ازینکه غمهای عشق آنقدر هجوم آورده که از و حلقه
بسته شده یعنی طوق که در بندگی سرو و بگردن قمریست طوق گردن قمری نیست بلکه از هجوم
غمهای عشق حلقه ایست که بسته شده و مردمان طوق گردن قمری گمان می برند قوله
ازین که پروانه الخ هوای شمع یعنی خواهش شمع و شمع شهرت باضافت بیانی است
بدانکه در بعضی نسخه چنان بنون واقع شده و در بعضی چپان بسین مهمله اول بمعنی آنقدر
آنهمه و دوم بمعنی چپلو یعنی هیچ پروانه را که شمع شهرت آن پروانه در هوای شمع
چپلو شعله کشیده ای چقدر رسوائی و شهرت حاصل شده یا آنهمه رسوائی حاصل شده هرگاه
از نصیبهٔ اندکی از سرگشتگی او به پروانه حاصل شده حال پروانه باین حد کشیده حال عشق
خود چه خواهد بود و ازین اشارتست باینکه عشق در دوست پرستی این قدر کمال دارد
قوله همین که از آفتاب الخ پرتوی یعنی اندک پرتو و این فائده یای تنکیرست که گاهی
برای تحقیر و تصغیر نیز آید حربا بالکسر جانوریست و همیشه رو بآفتاب می دارد و متلون میشود
بانواع در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند فی منتخب عرفی گوید ع
ازان زمان که فتادش نظر بقبهٔ او شده آفتاب پرست آفتاب حربا وار حرب آور
بمعنی حرب آرنده و حرب آوردن بتیغ آفتاب کنایه است از نگریختن از پیش آفتاب
چه هرگاه کسی پیش تیغ نگریزد ظاهرست که جرأت داشته باشد و تیغ آفتاب کنایه است
از آفتاب باعتبار شعاع و حاصل آنکه حربا بمجرد اینکه از آفتاب معشوق پرستی عشق یک
پرتو مشاهده نموده چنان جرأت بهم رسانیده که هرچند با تیغ آفتاب مقابل شده اما
گریز اختیار نمی کند و تحمل شمشیر او گشته و ازین اشارتست باینکه از و در حربا هم چنان
معشوق پرستی سرایت کرده که او و معشوق خود منافرت نمی کند درین صورت این معنی

در عشق چقدر خواهد بود **قوله** کمان سر الخ و داماد ای هیچ داماد خواستگار بمعنی طلبگار و خواستار
بدون کاف مشله مخفف آنست یا از عالم فروختار و خریدار و برخوردار و خواستگاری
بیای مصدری بمعنی طلبگاری و صاحب جهانگیری بدون یای تحتانی بمعنی خواستگاری
و طلبگاری نوشته درین صورت درین مقام بیا و بدون یا هر دو درست است اما ظاهر آنست که از
کلمه کار افادهٔ معنی مصدری یافته نشده آری حرف آر باین معنی در کلمه ماضی دیده شده
مثل کردار و رفتار والله اعلم بالصواب **قوله** دلی اندیشه قبول کن الخ نسبت درینجا بمعنی
خواستگاری ست در هندوستان بدین معنی بسیار رواج دارد و در فارسی هم باشد خدا راست
آر و لفظی ست که در محل دعا جائی گویند که بسبب ظاهر صورت پذیری امری دشوار یا سرانجام
دادن آن بدان خوب بود شاعری گوید آن سرو نازنین که دل از مردمان ببرد دید بنشا مشتر
بچشم خدا راست آورده **قوله** ملاحت با لوالخ شور طعم ولذتی معروف و بمعنی غوغا
کذا فی جهانگیری و شور نظر بلفظ ملاحت مناسب واقع شده **قوله** که این گفتگو الخ پوشیده
نماند که مابین این فقره و عبارت سابقه بنا بر ضابطه فارسیان که سابق ازین تهکر از
گذشت کلمه گفت محذوف شده یعنی شور بر داشت و گفت که این گفتگو الخ چه بکسر درشتی
و کوشش فی منتخب و مراد ازان اهتمام است نهرل بالفتح بازی مؤید الفضلا شکنجه بالکسر
عذاب و آلتی ست مجلد را و در آداب ست نوعی از غله و در قنیه می گوید شکنجه بمعنی الیٰ شرالد
در تاج اسامی ترجمه بد بفتحتین شکنجه آورده است و در صراح معنی بد بفتحتین شکنجه گفته است
ثم لفظها اقول آن شکنجه نیست شکنجه است تصغیر سنگ است مؤید الفضلا **قوله** که گفته اند الخ
کاف برای علت مدعای سابق ست **قوله** سبحان الله الخ سبحان الله لفظی ست که در محل
تعجب استعمال کنند فیاضی گوید سبحان الله خدای بیچون ۰ و از چون و چرا است

عقل بیرون ٭ خیل بالفتح گلهٔ اسپان و اصحاب را نیز خیل گویند مؤید الفضلا مولف گوید
هرگاه یای مجهول بآن لاحق شود بمعنی اندکی و قدری مستعمل میگردد چنانکه گویند فلان چیز
خیلی لطف می بخشد این مقوله از ملاحت بانوست که می گوید سبحان الله این حرف که در باب
نسبت حسن و عشق ادا کرده خیلی لطف دارد و این معنی از روی استهزاست چه درین مقام
تشبیه در تضادی باشد مثلاً بخیل را حاتم گویند و نامرد را رستم قوله هوا و هوس الخ
هوا آرزو کردن و آنچه آرزوی خواهش نفس باشد فی المنتخب هوس مترادف هوا است
این لفظ نزد بعضی فارسی است و نزد بعضی عربی بر تقدیر اول ترکیب بوالهوس یا از قبیل
انار لیارود و اخور شیرین و الخوید باشد یا بلهوس بدون الف و لام بود مانند بلغار
که بل بضم در فارسی بمعنی صاحب است چنانکه در رشیدی می آرد بدانکه اضافت شاهزادگان
بسوی ملک دو احتمال دارد یکی شاه مضاف و ملک مضاف الیه و زادگان فاصل
میان هر دو یعنی زادگان شاه ملک و دولت ای کسیکه شاه ملک و دولت است هوا و هوس
زادهٔ او بند و در حقیقت شاهزادگان نیز ترکیب مقلوب است چه زاده نیز مضاف شاه
است دوم آنکه اضافت باونی ملابست باشد یعنی شاهزاده است و از کجاست
از ملک و دولت اما در واقع همانست و نسبت هوا و هوس بسوی دولت بنا بر انست
که اغلب اینها از دولت خیزد و در شاهزاده قرار دادن هوا و هوس و شاه و ملک قرار
ندادن آن نکته اینست که از لفظ شاهزاده خردسالگی مفهوم می گردد و اغلب کتخدائی
در خردسالگی واقع می شود قوله چندان دورباش الخ دورباش امر از دور بودن
یعنی دورباش و نزدیک سپاه صدائی که پیادگان برای اهتمام کنند ع جهان سوز
ترکان با دورباش ٭ زده بر فلک ناله دورباش ٭ و این معنی ماخوذ از معنی اول است

و در جهانگیری که نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می ساخته اند چنانچه درینوقت در هندوستان
مثل نیزه بود که در پیش فیلان بدست بگیرند و چون آنرا بزر و جواهر زینت می داده اند و
پیشاپیش بادشاه می بردند بدان جهت که چون مردم آنرا مشاهده کنند بدانند که بادشاه
می آید و از راه کناره گیرند و راه خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی حمله کند جانب
بادشاه از دور آن دفع کنند و این دورباش در زمانه قدیم متعارف بوده امیر خسرو
فرماید ع چه خوش باشد در ایام جوانی ٭ دو بیدل را بهم پیوند جانی ٭ گه از ابرو
بیان ناز کردن ٭ گه از مژگان عتاب آغاز کردن ٭ گهی از گوشهای چشم خواندن
گهی از دورباش غمزه راندن ٭ و گاهی بطریق استعاره اراده تیر تعبیر کنند شیخ نظامی
ع چو دارا چو اسکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر بر کشید ٭ و در زبدة الفوائد
آورده نوعی از علم بادشاهان باستناد مصرع اول و آنکه اهتمام کنند پیش بادشاهان
و چوب زنند باستناد مصرع ثانی مشعری که فقیر در سند صدای بیساولان ایراد کرده ام
اما ظاهر است که دورباش صدای بیساولان است نه خود بیساولی و در مؤید الفضلا گفته که
چوبی مخصوص که بزر و نقره میگیرند و پیش کوتوال می برند مؤلف گوید این مثل عصا هاست
بود که در هندوستان بزر و نقره گرفته پیش امرا برند و آنرا باسم عصا خوانند و برندگان
آنرا عصابردار گویند و فی ما نحن فیه یعنی صدای بیساول راست می آید و لهذا شنید ند
آورده و زبان دراز صفت مژگان باعتبار تشبیه است و این از قبیل نقارچی رعد و
نیزه مژگان است که همان نقاره و همان نقارچی و همان نیزه و همان نیزه باز است
و همان زبان و همان زبان دراز است **قوله** و چون دانستند الخ کابین مهر زنان که
آنرا کابین نیز گویند و قرار دادن جان را کابین و دین و ایمان را رونما از بهر آنست

که در عشق خطرهٔ جان باشد و نیز دین و ایمان بر جان نماند و لهذا نسبت کفر بعشق می کنند
و کافر عشق می گویند قوله یعنی تا کسی از چشمهٔ حیات الخ یعنی تا از حیات مایوس نشود
نظارهٔ حسن او را میسر نباید باید دانست که اینجا ذکر لازم نموده و اراده ملزوم داشته چه نظارهٔ
معشوق مستلزم حصول تمنای عاشق است حاصل آنکه نظارهٔ حسن آنقدر دشوار است
که تا خود را در آن همه خطره نیندازد که از زندگی نوبت بمایوسی رسد یک نظاره اش هم میسر
نشود چه جای سیر دیدن قوله و هر که اول بکام ناکامی آه کام اول بکاف فارسی است
و دوم بکاف تازی پوشیده نماند که ناکام که بمعنی مراد ندارنده است در اصل بی کام
است اما در استعمال ناکام آمده و این خلاف قیاس باشد چه نا در محلی آید که فائده نفی است
و بی در محلی که فائده ندارد ملحوظ باشد مثل نالایق ای لایق نیست و بی علم ای علم ندارد
و همچنین در جاهای دیگر نیز استعمال نا در محل بی بسیار آمده مثل نامراد و ناساز و نافهم و خیال
عبارت از خیال معشوق است و وجه تشبیه خیال فرنگستان زوال ایمان است از خیال
معشوق چه در عشق دین و ایمان بر جا نمی ماند چه خوش گفته عرفی شیرازی خدایش بیامرزد
ع نه بهشت غمزهٔ اسلام دشمنست که دو روز ؛ محبت تو کنم جمع با مسلمانی ؛ و حاصل
اینکه هر که راه خیال معشوق بقدم ناکامی نرود ای ناکامی را پیش نظر داشته بخیال حسن
مشغول نشود درستی اعتقاد او را بدست نیاید و ظاهر است که اعتقاد و اعتقاد کسی است
که متحمل دشواری و سختیها نیز تواند شد قوله هر آئینه الخ هر آئینه ناچار و بیشک است [illegible]
راه عاکس مدعا عبارتست از راهی که خلاف مدعا باشد و از آن وصول بمقصود صورت
نه بندد بدانکه این فقره جزای شرط است و چون بوالهوس از خطرهٔ جان ترک طلب کند
لهذا چنین گفته قوله اکنون بی سر و پای الخ باید دانست که درین فقره است

مصنف علیه الغفران شرائطی مذکور کرده که بلحوظ دودمان زن می باشد. و هرگاه آن شرائط
در کسی نمی یابند دختر را بوی نمی دهند مثلاً می خواهند که مفلس نباشد و صفت آوارگی
نداشته باشد همچنین بیمار نبود و خانه و املاک هم داشته باشد تا موجب اعتبار او بود یا آثار
علامت عشق از و هویدا نبود چه درین صورت ظاهر می شود که هر کسی عاشق است پس
التفات او بر زن نخواهد بود و علی هذا القیاس و مناسبت هر لفظ بمعانی مذکوره بر مذاق
فهیم پوشیده نیست و یای تحتانی در آخر هر لفظ ازین عبارت مجهول است معروف نباید خواند
هرزه درا هرزه سخن کننده چه درائیدن بمعنی آواز کردنست و بمجاز بمعنی سخن کردن و حرف
زدن استعمال یافته شیخ اوحدی ع فقر اگر خوردنست و گائیدن * هرزه تا چند
هرزه درائیدن * و هرزه درا درین شعر کمال اسمعیل ع زبس که می بگداز و تنم ز غصه و رنج *
بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درا * و هرزه درائی دلالت بر عدم لیاقت
دارد خود رائی و نیست خود رای العشق بسبب آنست که در عشق ضعیفی کسی بود شنیدند رنگ زرد بدون
اضافت کسیکه رنگ او زرد باشد شیخ محمد علی حزین گوید ع رنگ زردی خار از رخ
سرخ شوران بید و * چکنم گر نکند سیلی اخوان مددی * و در غلب زرد رنگ بتقدیم لفظ زرد
بر لفظ رنگ مستعمل است آه سردی بدون کسرهٔ آه بسوی سرد این مرکب خیز درین نسخه
و در هیچ مقام یافته نشده تا ترکیب از قبیل ناکام و امثال آنست شراب خوار بالف و
شراب خور بدون الف هر دو درست است الف خوار یا اصلی است که از خور محذوف
شده یا زائده است قمار یکسر نرد کردن با هم یکدیگر چیزی بگرو فی المنتخب قمارخانه مرکب
از قاب بقاف و بای تازی خانه که در ان قمار بازند و قاب بمعنی استخوانی است که با
او قمار بازند و بازی که بان استخوان کنند آنرا قاب بازی گویند میر نجیب شیرازی ع

دریچه اگر آن سبب خوردن قاپ های بالا بال پهن بیش او قاپ بازی اطفال ... فوقی برد می‌شد
گوئی این منصب پرستان قاپ بازی ... کاوجی وپستی شد در همه ساعت آشکار ... کذا فی
بهار عجم ضعیف قوه کسیکه قوت او ضعیف باشد و همچنین قوی ضعیف کسیکه ضعف او قوی باشد و قوت
ضعف شدت ضعف است شغفت بالشین معجمه در زبدة الفوائد آورده که بفتح یکم و سکون عین مهمله
بمعنی عشق و شوق باطن لهب لفتحتین اندوهگین شدن و دریغ خوردن و سرگشته شدن
زبدة الفوائد و حاصل آنکه اسحال هیچ کسیکه بصفات مذکوره متصف است هیچو استگار سست
حسن مستعد شده و سرمایه که عبارت از همان سرمایگی او ست آرزوی وصال او کرده است
چه گاه هوا و هوس که شاهزادگان ملک و دولت بوده آنها لیاقت خواستگاری در خود
ندیده برگشتند اسحال هیچ کسی مستعد این معنی شده باین بی‌برگی کجا لیاقت این معنی داشته
باشد **قوله** لایق سجال الخ تحتانیات او اخر الفاظ این فقرات نیز مجهول است کما لا یخفی
قوله خایق الخ و لم یکن له کفواً احد نیست و نبوده و نخواهد بود و در اهتمام هیچکس حسینه کفارت
الکفاءت بالفتح و المد مصدر الکفو فهی لغة المساوات و فی الشرع مساوات الرجل للمرأة فی الامور
المخصوصة کذا فی جامع الرموز و الکفاءة تعتبر نسبا و حریة و اسلاما و حرفة کما وقع فی کتب الفقه
و فی ما نحن فیه باعتبار نسبت است **قوله** نسب النسب الخ در نسب و نسب تجنیس خطی است
و همچنین در حبال بمعنی رسن و خیال و در بال و بال که اول بمعنی بازو و دوم بمعنی دست تجنیس تام
است و حاصل فقره آنست که هر گاه لایق کفایت نیست پس مناسب تر آنست که رسن
خیال کتخدائی را بر بازوی طوطی دل خود نه بندد ای در خیال کتخدائی نیارد و چون بیشتر بر بازو
و پر مرغان بنا بر احتیاط پرواز رشته می بندند ظاهرا ازین جهت خیال را برسن تشبیه داده
و نسبت بستن آن بر بازوی طوطی دل نموده و شاید که حباله بکسر اول و آخر تای فوقانی

باشد که بمعنی دام است یعنی طوطی دل خود را در دام خیال گشته‌ای گرفتار لیکن مخفی نماند که نظر
بلفظ انسب که آن اسم تفضیل ست تواند بود که چنین گفته شود که درینجا از مطلق نکاح منع
می کنند نظر بر مفلسی عشق ای آن نیست که نکاح حسن میسر نخواهد آمد بلکه هیچ کدام از روزگار
عشق را بسبب مفلسی او قبول نخواهد کرد پس انسب آنست که مطلق خیال نکاح را از دل دور
کنند و با آیهٔ کریمه چنانکه می آید عمل نماید و اگر گوئی این قول بعد از قول خالق کلام رنج واقع
شده پس معنی اول مناسب ست گوئیم قول مذکور برای تاکید قول سابق واقع شده و درین
قول مطلق نکاح را منع کرده چه اول گفته لائق بحال او نیست که با هیچو خودی وصلت نماید
زیرا که شایسته کفایت نیست و باز می گوید که لائق تر و مناسب تر آنست که مطلق خیال
نکاح از دل دور کنند که دیگر هیچ او را قبول نخواهد کرد فتامل قوله وشکر مقال الخ شکر بفتحتین
و بتخفیف و تشدید هر دو مستعمل ست سعدی گوید بیت شکر خنده ایست شیرین لب آتش
بگیر و شمع پا کشش ظهوری بیت لبش در شیر و شکر کرده در شهد ز حرفش گوش رشک طبلهٔ
شهد قوله ولیستعفف الذین لایجدون نکاحا حتی یغنیهم الله من فضله پس باید که بازایستند از
حرام و عفت ورزند تا آنکه مهیا شوند اسباب نکاح از مهر و نفقه وقتیکه توانگر کند خدا تعالی
ایشان را از افزونی کرم خود مهیا شوند آنچه بدان که خدا خواهند شد حسینی تدارک دریافتن چیز
رفته را و رسیدن آخر قوی باول آن فی منتخب و فارسیان بمعنی چاره و تلافی استعمال کنند
قوله سوگند بپاکدامنی الخ پاکدامنی بمعنی عفت و این بیاز هست شمیم بر وزن کریم بمعنی بوی
و در بعض نسخه شیم بکسر شین معجمه و فتح تحتانی بمعنی خلقها از خاصیتها جمع شیمه واقع است
اما لفظ بیچ عظیم اول مناسب ست گریبان مرکب از گر بکاف فارسی مکسور و یای مجهول بمعنی
گردن و بان بمعنی نگهدارنده چون گریبان نگهدارندهٔ گردن ست لهذا باین نام خوانده اند

وانه لقسم لو تعلمون عظیم بدرستی که آنچه خدای تعالی بدو سوگند خورده سوگندیست اگر دانید بزرگ
و معتبر حسینی قوله وچندانکه مجنون الخ آغوش یعنی در آغوش گرفتن چنانکه کنار یعنی در کنار
گرفتن ست کما مر قوله بکه گاهی الخ قبول بالضم پیش آمدن و بالفتح پذیرفتن ظاهرا فارسیان
بمعنی مقبول استعمال کرده اند ولهذا نفی آن بلفظ نا نموده و شاید که از عالم ناکام و نامراد بود
کما مر فضول بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بما لا یعنی مشغول شود کذا فی منتخب و در زبده الفوائد
بفتح شخصی که خود را بگو یا ندونباشد و زیاده خرج کننده ولی ادب پس یای تحتانی در آخر
فضولی از عالم سلامتی و خلاصی نباشد و این وقتی ست که معنی مصدری مراد نباشد و اگر
باشد از ان عالم خود هست کما فی ما نحن فیه بدانکه تر در کلمه بهتر اینجا محض برای مبالغه است
یعنی بسیار مناسب نه برای تفضیل زیرا که مفضل عنه اینجا مذکور نیست و شاید که مفضل عنه
محذوف بود یعنی از همه چیز با معنی شعر انکه ای نظاره بگو که ای عشق با وجود اینهمه ناقبولی
که داری ترا بهتر انست که فضولی و زیاده گوئی را ترک کنی زیرا که اگر کسی قبول و پسند خاطر
داشته باشد فضولیش چندان بار خاطر نمی گردد و در ناقبولی فضولیش قطع نظر از بار خاطر
شدن کسی وبالش میگردد قوله گلی با خار الخ پیوند مشتق ست از پیوستن و پیوستن در اصل پی بستن
بیای موحده لفظ مرکبست چه هر شی که پی بسته شود نهایت اتصال دارد و هرگز جدا نشود و پس
حاصل بالمصدر بود و مستعمل در معنی پیوسته هم و شاید که مرکب باشد از پی و وند کلمه نسبت و پی
بمعنی عیب است پس معنی ترکیبی آن مانند پی است در شدت اتصال بهر کیف پیوند گرفتن
پیوستگی بکسی حاصل کردن و تحتانی در گلی چه قدر بی لطف واقع شده قوله گشاید غنچه را الخ ای
ای بادیکه در سحرگاه می وزد آن باد غنچه را می گشاید نه سموم که آنرا کسی در گلشن راه نمید هر چه جای انکه
دست انداز بغنچه تواند شد و راه ندادن سموم در گلشن کنایه از عدم رغبت کسانست در دخل

آن وگرنه در راه دادن و نداده نفش اختیاری نیست قوله مزاج حسن الخ نازک گرفته است از
ناز و کاف ظاهراً کاف برای نسبت است فافهم قوله کرا یارا الخ یارا یعنی زهره و قوت و مجال
مؤید الفضلا ای کرا طاقت و مجال آنکه قدم خود را برای تسخیر آن پیش نهد زیرا که این آهو که عبارت
از حسن است چنان وحشی افتاده که از سایهٔ خود هم مثل صیادی رمد چه جای دیگری قوله بود صیاد
الخ در صیاد غمزه اضافت بیانیست یعنی صیاد غمزه اگرچه بیباک است و هیچ شکاری نگذارد
اما باز هم صیدی که لاغر باشد آنرا بر فتراک خود نخواهد بست زیرا که صید زبون هیچ بکار نیاید
پس همانجا خواهد انداخت و حاصل آنکه عشق صید زبونست قابل بند حسن نیست قوله اسیر
زلف الخ یعنی اسیر زلف معشوقان شدن آسان نیست زیرا که در اسیری زلف افتها بر پا می‌شود و معشوق
باید گفت که این که تو خیال کرده خواب پریشان دیده من بعد اینچنین خواب پریشان مبین و خود را
در بلا و هلاک مبیند از قوله منه در راه الخ یعنی در راه طلب کام و مراد خود قدم منه زیرا که عاشق
از مراد خود بجز نام نمی‌شنود و گاهی بران کامگار نمی‌شود در این صورت جستجوی کام کردن چه فائده
دارد چه جستجوی چیزی را که هرگز بحصول نه پیوندد لغو است قوله بسی دورست الخ حاجت بفتح جیم بمعنی
و نیاز و امید و مراد اینجا بمعنی پسین است یعنی مرادهای دعاهای تو تا بمراد تو نمی‌تواند رسید قوله چون نظر الخ
نظر بدل از نشانه نظاره است و در بعضی نسخه نظاره هم واقع است و این صاف‌تر است و در لفظ جواب بمعنی
مانند آب و جواب بمعنی پاسخ و جو آب بمعنی کشک آب تجنیس است پاشیدن بمعنی پراگنده شدن و از هم
پاشیدن بمعنی پراگنده شدن اجزا باشد از یکدیگر و این مبالغه است در پریشانی یعنی آنقدر پریشانی
حاصل کرد که اجزای بدنش هم از هم ریخت و بیشتر استعمال آن در محل بیخودی و بیحواسی شایع است چه
هرچه از هم پاشد بیخود و بیحواس هم طاقت جمع کردن خود نمی‌باشد ناچار انسان هر جا می‌افتد کما لا یخفی
قوله اما خود را الخ یعنی هرچند بیخود و بیحواس باشد اما در ذوق دیدار آنگل که عبارت از حسن است

یا از ملاحت با نوباشد غنچه که برگ آن مجتمع می باشد خود را جمع کرده ای بذوق این که آنگل را به بیند خود را
از پراگندگی و بدحواسی باز آورد و بعد از ان از دیوان راقم که عبارت از مصنف ست غزلی که مناسب
آنوقت بود یاد کرد و حسب حال تمام عبارت از چیزیکه مناسب حال باشد لهذا ابیات متکیر در آخر
آن می آرند حافظ گوید ست حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند ۰۰ قاصدی کو که فرستم بتو
پیغامی چند ۰۰ قوله از حرف تلخ آن لب شد الخ باید دانست که نمک ست زائل کننده نشه شراب
است می گوید یا اینکه شراب لب معشوق از حرف تلخ نمک در خود داشته که باعتبار ظاهر باعث
نقصان نشه آنست اما مستی ما که عبارت از بیخود شدن ماست مستی زیاده کرد قوله بیخود چو شیشه
الخ ای ما چنان حق پرست بودیم که موج شراب هم برای ما شراب گردید تا آنجا رسیده حق بجا
آریم و این بیخودی حال شیشه است که باعتبار گنگ شدن آن گفته شیخان شراب سر بسجده دوی برد
بدانکه این شعر مطابقت بمقام ندارد بلی تمام شعر غزل را مطابقت بمقام شعر و نیست بلکه دو شعر
کفایت می کند علی الخصوص مطلع و آن خود هست با آنکه درین غزل چند شعر مطابق محل ست چنانکه
معلوم شود قوله چون غنچه الخ فسرده بسین مهمله مخففه افسرده بمعنی پژمرده و بمعنی بشین معجمه
خوانند و این از اغلاط فواحش ست زیرا که افشردن چیزی را گویند که بزور کرد دست با غلام
آن بر آید و نسبت افشردن بقدم هم باعتبار سختی قائم کردن آنست بر زمین و اگر گوئی که باعتبار
نهایت تنگی غنچه اطلاق فشرده بران چه قباحت دارد گوئیم البته لیکن هرگاه برای چیزی اطلاق
فشردن می کنند مراد عصر آن میباشد نه دیگر کما لایخفی علی المتتبع قوله عیب گهر نباشد الخ فاعل
نباشد تشبیهی ست که از عبارت نشستن دریا مفهوم میشود کما لایخفی علی الفهیم قوله تیر دعا
الخ جوشن نوعی از پوشش جنگ کذا فی زبدة الفوائد شست گرفت سوفار تیر بر زه کمان
هنگام انداختن تیر و صاف از صفات اوست و صاف شست تمام مرکب بمعنی کسیکه شست

اوصاف باشد یعنی تیر او خطا نکند و گرفت سوفار او نیز خوب باشد **قوله** ما همچو گل الخ رنگ بسته
در رنگ بستی هر دو معنی قیام و ثبات استعمال دارد و معنی دیگرش نیز هست که محل گذارش آن
نیست **قوله** عالی چو خار الخ چون عالی خود هست لهذا اما در آخر مصرع ثانی آورده و این نوع
از التفات است **قوله** نگاه نگاه الخ نگاه بدل از مشاطهٔ نظاره است **قوله** که عمر رفت الخ تا اول
مکانات کلمه گفت محذوف است و کاف برای بیان مقوله آن و تحقیقش این بالا تفصیل گذشته
و ناهی ضمیر مخاطب از آخر گذشته بسبب قرینه محذوف شده **قوله** حقا الخ الف حقا برای قسم است
مانند یا سعدی گوید ع حقا که با عقوبت دوزخ برابر است ÷ رفتن بپایمردی همسایه در بهشت
فیهن قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان در قصور و منازل این دو بهشت کوتاه
چشمان اند یعنی حوران که چشم فرو خوابانیده باشد از نگریستن بغیر شوهران نسوده باشد ایشان را
آدمیان پیش از ازواج ایشان در بهشت و نه جنیان جن پیش یعنی حقا که این آیه در صفت مکان
نیست زیرا که آن مکان هم بهشتی است که باعتبار حسن نور دارد **قوله** گویا که الخ گویا و گوئیا بدو
یا هر دو از ادات تشبیه است و گوئی و گفتی و پنداری و پنداشتی نیز ازین قبیل اند و شاعری
گوید ع گوئیا لفظ و عبارت تو اهم ÷ و الفاظ دیگر نیز برین قیاس و ظاهرا گوئیا بدو یا مزید علیه
گوئی است از عالم دانائیا و ندائیا و گویا بیک یا مخفف آن بیدار رازی گوید در هجو خاقانی شعر
خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ÷ پندی بگویمت بشنو رایگانیا ÷ هجو کسی مکن که کلان تر بود
ز تو ÷ شاید که او پدر بود و تو ندانیا ÷ ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین
بدرستی که خدا تعالی ترا برگزید برای عبادت یا قبول کرد ترا آنچه هست یا پرورش داد و عصمت و پاک
ساخت ترا از لوث شرک یا قاذورات که بنساء رامی باشد چون حیض و نفاس یا از خصال ذمیمه
و عادات قبیحه و تکریر از برای تاکید است یعنی پاک شده ترا برگزید بر زنان عالمیان یا آنکه

ترا ای شوهر فرزند و هر فرشته جبرئیل مخصوص گردانند حسینی قوله مصدر اشتقاق الخ یعنی حسن مصدر
اشتقاق هر خوب است ای هر خوب و نیک از وحاصل شده چنانکه هر صیغه از مصدر مشتق میشود
درین صورت اگر خود یوسف است اما باعتبار آنکه اشتقاق هر خوب از وصورت گرفته یعقوب آن
که یوسف از وحاصل شده بود قوله نسبی الخ نسب بفتحتین در زبدة الفواید گوید که آنچه بر دو نام
بنده مردم او و در منتخب اللغات آورده که اصل و لغات ری آن را نژاد گویند شجره آنچه دران انساب
تحریر کرده باشند انشا آنچه احتمال کذب وصدق نداشته باشد مثل امر و نهی و تعجب و قسم و غیر آن
و خبر آنچه احتمال صدق و کذب داشته باشد مانند زید قائم است گلهای موجودات عبارت از
اعیان موجودات است تماشا بر وزن تفاعل است از مشی بمعنی رفتن و فارسیان بمعنی دیدن
استعمال کرده اند و بمعنی هنگامه نیز مستعمل است ظاهرا درصورت استعمال آن بلفظ دیدن همین
معنی است اما درین شعر بمعنی دیدنست و لیس با آنکه بلفظ دیدن استعمال یافته تعجب دارد این
صورت تماشا دارد این معنی جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینیم برین تقدیر معنی این شعر این است
که جهان محو تماشاست و من از غایت استغنا هیچ چیزی را نمی بینیم و خان آرزو گفته که دیدن
درینجا بمعنی دریافت کردنست نه بمعنی مشهور یعنی جهان محو تماشاست و من تماشا دریافت
نمی کنم که چیست میگوییم ما که ازین تقریر واضح می شود که تماشا درین شعر بمعنی هنگامه باشد نه
بمعنی دیدن ان چه دیدن دریافت نمی کنم معنی ندارد و برین تقدیر دیدن را بمعنی نگریستن گرفتن
چه قباحت دارد که بمعنی دریافت کردن قائل باید شد آری اگر قباحت دریافت میشود
وقتی است که بمعنی دیدن گفته آید چه تکرار لازم می آید با آنکه در شعر وحدت از قبول این صفت
چاره نیست ؎ آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز تا بخلوت کده خویش تماشاے
که دیده ام درین صورت اعتراضی که سخن نافهمان را بر میرزا بیدل است مرتفع می گردد

آمدیم برین که اضافت در رنگ تماشا بیانیست و رنگ تماشا پذیرفتن یعنی بدیدن درآمدن است و
چون رنگ مناسب گلهاست تماشا را رنگ گفته باید دانست که این فقره و دو فقره لاحق از مشکلات
این نسخه اند عزیزان را در تحقیق معنی آن غلطی که عارض است تنها و زیرا زحمت آنچه بفهم ناقص می آید
اینست که در گرفتن شاخ و برگ انشا قید ذکر لازم و اراده طلب بهم [illegible] هر گاه [illegible] ادا
کنند ایراد انشا و خبر لازم است چرا که یا انشا خواهد بود یا خبر پس مراد از آن تعبیر است و عبارت معلوم
شود که جزای شرط است محذوف است و حاصل آنکه هر گاه نسبت با حسن بیان کرده شود معلوم
شود که حسن همان نورست که از فروغ آن نور گلها می موجود است همگی قائل آن شده که تماشا آن
صورت می بیند و مقصود ازین آنست که این حسن که از آن همه گلها و معشوقان روزگار مرغوب
طبائع اند کنایه است از خوبی آنها همین حسن است که ما سخن فیه است گویا مخاطب را ازین معنی
غافل فهمیده که مگر این معنی را نمی فهمد برای اطلاع می گوید که من از ماهیت این حسن بخوبی آگاهم
حسنی که اهل روزگار آنرا خوبی و زیبائی نام نهاده اند آن همین حسن است و بجز او دیگری نبوده است
قوله زهی جوشش بهار الخ زهی کلمه ایست که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند کذا فی الادات
و در شرفنامه است زهی تحسین و آفرینست مانند خهی و این مرکبست از زه و یای نسبت چنانچه خهی از
خه و یای کذا فی مؤید الفضلا و در زبدة الفوائد آورده که بمعنی تعجب هم آمده است مولف گوید اینجا
هر دو معنی راست می آید کما روی نیرنگ بالفتح سحر و افسون و جادو و افسونگری و طلسم مؤید الفضلا
و در زبدة الفوائد بمعنی مکر نیز آورده درین صورت تحتانی در آخر آن زائده باشد هر چند زائده
بیشتر مجهوله باشد لیکن یای معروفه هم زیاده کنند مثل شال و شالی و حور و حوری و قحط و قحطی
و این در مصادر عربیه بیشتر اتفاق افتد مانند خلاصی و سلامتی و نقصانی و حضوری و لفظ غلطی
و انتظاری هم مستعمل است حافظ فرماید ع نگه سیاه مست از گرد سوی خون ما اشارت ست

ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگارا ٭ ظهوری گوید ٭ وعده او شد و وفا بیهش ٭ انتظاری نگشته
تکیه گهش ٭ و این خود می گویم که در شعر ظهوری یای مجهوله تنکیر هم راست می آید اما نظر باخوات همان
بهتر است فتامل ادهم بر بنیکه لفظ نیرنگ در ما نحن فیه بمعنی طلسم خوب راست می آید چنانکه معلوم شود
خودرو گلی و گیاهی که خود بروید پس انچه بفتح حای مهمله شهرت دارد غلط ست پوشیده نماند که حقیقت
که مضاف ست به یاسمن زار تجلی آنرا بگل خودرو تشبیه کرده چه وجود او تعالی بی سبب و علت
موجود شده و تجلی را تشبیه بیاسمن زار باعتبار سفیدی رنگ یاسمن و لمعان نور ست و جوش بهار
نیرنگی گفتن حسن باین معنی ست که خود این حسن نفس جوشی ست که در بهار نیرنگی باشد و حقیقت
یاسمن زار تجلی ماهیت یاسمن زار تجلی باشد و مراد ازان همین تجلی ست و بس و حاصل فقره
اینکه حسن عجیب و طرفه جوش بهار نیرنگی ست که گل خودروی حقیقت تجلی را نکهت بی خودی
عطرآگین می کند ای ازین حسن تجلی هم بیخود می شود با آنکه او سوی را بیهوش کرده بود و نیرنگی
بیای موحده نیز شاید که روا باشد چه بیرنگ با ول مکسور و یای مجهوله و رای مفتوحه بنون زده
و کاف عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که مصوری یا نقاشی کنند نخست
طرح آنرا بکشند و بعد ازان برنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی بخواهند که بسازند طرح آنرا
رنگریزی نمایند و آنرا بیرنگ خوانند شمس تبریزی راست ٭ تا وجود او شود موجود نقاش
ازل ٭ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ٭ حکیم انوری در صفت عمارتی ست ٭ صحنت از
صحن خلد وارد عار ٭ سقفت از سقف چرخ دارد ننگ ٭ داور نگ ترا قدر ترتیب ٭ زده
نقش ترا قضا بیرنگ ٭ کذا فی جهانگیری و خان آرزو در سراج اللغت گوید که نقاشان
این را بیهولی خوانند و این مجاز ست که حقیقت مستعمل گشته مولف گوید که صاحب مؤید الفضلا و
زبدة الفواید این لفظ را بفتح اول آورده ظاهرا اصلی ندارد چه وجه تسمیه آن به بیرنگ ظاهر

یعنی با آنکه نقش حسن بیرنگی دارد اما باز هم چنانست که حقیقت یاسمن نه از تجلی را چنین و چنان
می کنند و بیرنگی آن عبارت از سادگی آن باشد چه سادگی از صفات حسن هست اما آنهم چیزی
نیست پس بهتر اول است خر موسی صعقا بیفتاد موسی علیه السلام بیهوش از هول آنچه مشاهده
کرد پاره پاره شدن کوه یعنی این آیه برای تمثیل حال سابق همان موسی علیه السلام واقع شده
اینجا نقلی آورده گویند جاهلی نیم چم ناقص خود را بصفت دانش می ستود و شوق قرائت قرآن داشت
و چون خودش را دست نارسائی دراز بود مصحف مجید را از کسان شهر بعاریت میخواست و آنچه
بفهم خویش مناسب می دانست الفاظ مسطوره را بالقلم رد کرده بجای آن ثبت می نمود چون
اکثری بر عادت آن نابکار مطلع شدند دست از اعانتش کشیدند و مصدع عفو این تکلیف
مالایطاق گردیدند آخر الامر روزی پیش دوستی گله آغاز کرد که مرا شوق خواندن کلام الله
از حد متجاوز گردیده و مسلمانان را بر حال زارم رحمی نیست آن دوست از حرکت نالایقش اطلاع
داد و گفت که قرآنی دارم اگر از تصرف خویش مصئون داری بعاریت می دهم آن نادان گفت
که هر چند غلط قرار دادن صحت از غلط فهمی هست اما جبر بر خود اختیار کرده و بر غلط کاتب پسند
نموده اکتفا بر صحت قرائت خود خواهم کرد بهر حال قرار یافت که غیر بحضور مالک نخواند آن جاهل
قبول کرده شروع در خواندن نمود تا باین آیه رسید بی اختیار دست بر دست زد و غوغا
بلند کرد که مسلمانان آخر انصاف از دست ندهید غلط صریح را تا کجا توان دیدن که تعدی
خامه کاتب موسی را بر جای عیسی نشانیده و ندانست که موسی را خبر نبوده قطع نظر ازین افسانه
ازین دست مردم درین روزگار هم طایفه طایفه اند خاصه کسانی که شیوهٔ کتابت را وسیله
حصول روزی ساخته اند تا کجا دفتر شکایت گشاید و از عهده شکوه گزاری این ناحق شناسان
چگونه برآید قوله و هرگاه دانه نقطه الخ پوشیده نماند که شعرا بعضی کلمات را بچیزی نسبت کنند

و مدعا همان منسوب الیه باشد مانند کاف کهکشان و سین آسمان و سین سکون و جیم اجل و فای فنا
و رای فقر و کاف کن جلالای طبا طبا در تعریف کانگره گوید شعر قلعه کانگره که سنگ انداز کنگره اش
دندان شکن دندانهای سین آسمانست برفراز کهساری سرفرازی اساس یافته که تیغ کوه قاف
وقاریش سرکش تر از سرکش کاف کهکشانست ظهوری در رساله الهامیه فرماید شعر گریبان هستی را
به پنجه سین نیستی باید درید ریشه نهال محبت را باره سین سکون برید ام سعدی گوید مصرع چو شمشیر
نگون بود در کاف کن ؛ نگرد آنچه گفتند یکانش کن ؛ قس علی هذا فی البواقی و شاید که نون
نگری هم در شعر انوری از ین قبیل باشد چه نگری بفتح یکم و کسر دوم و یای مشدد در زبدة الفوائد
بمعنی شاعر و تخلص منکر آمده و مراد از نون نگری خود منکر هم ممدوح باشد و هو هذا مصرع ز غایت کرم
اندر کلام تو نون نیست ؛ در اعتقاد توقف هست نون نگری را ؛ فافهم و این را در رساله
حل مقامات بتفصیل نوشته ام پس دانه نقطه کن از ین قبیل باشد و مراد از ان همین کن است
که امر الهی است و ظهور همه اشیا وابسته اوست و نقطه اش را به دانه از ان تشبیه کرده که هر چه
روید از دانه باشد و چمن امکان او یعنی چمن هستی آن حسن گلستان مجاز عبارت از دنیاست
نظارگی با کاف فارسی بیننده کذا فی شرفنامه اقول گی با کاف فارسی هر کلمه که لاحق شود
بمعنی مصدر گرداند چنانکه زندگی بمعنی زنده بودن است پس معنی نظارگی بمعنی بینندگی و دیدن
باشد کذا فی مؤید الفضلا فقیر صهبائی گوید در قوله گی با کاف فارسی دو احتمال است یکی آنکه
لفظ با موحده باشد بمعنی مع یعنی لفظ گی که بکاف فارسی است دوم آنکه یا به تحتانی حرف تردید
بود در صورت اول قوله بمعنی مصدر گرداند خود صحیح است چه گی لفظی مستقل هم است که مفید معنی
مصدری می گردد انوری گوید مصرع انوری گر خردگیها می کند ؛ تو بزرگی کن بران خورده مگیر ؛
اما این لفظ از ین قبیل نیست چنانکه معلوم کنی و در صورت دوم افاده معنی مصدر کاف نون فارسی کلیة نیست

چه بیای نسبت و متکلم نیز لاحق شود چنانکه نظارگی چه نظاره بتشدید و تخفیف هر دو بمعنی دیدن
هم استعمال وارد و تحقیق آن گذشت پس نظارگی بمعنی صاحب نظاره باشد ظهیرای تفرشی
گوید نظارگیان هر کوی لقا را باز این چه تماثیل رنگارنگ است الخ و الحاق کاف بیای
متکلم نیز مانند مخدوم زادگی در کلام نصیرای همدانی چنانکه در شرح ظهیرای تفرشی نگاشته ام
و حقیقت این کاف آنکه مبدل می باشد از هاء مختفی که آخر کلمات بود کما لایخفی علی المتتبع جلوه
دادن بمعنی ظاهر کردن شاعری گ بیت بام بر آ و جلوه ده ماه تمام خویش را ٭ مطلع آفتاب
کن گوشهٔ بام خویش را ٭ و حاصل فقره اینکه هرگاه دانهٔ نقطهٔ کن چین هستی او را ندای بام
او تعالی هستی حسن در دنیا صورت بند و آنقدر جمال دارد که مثل یوسف علیه السلام در گلستان
مجاز که دنیا باشد از کف دست بینندگان لاله زار را جلوه گر کند یعنی تماشائیان بجای ترنج دست
خود را ببرند و فاعل رویاند و دبهر دو دانه نقطهٔ کن است فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن پس آن
هنگام که زنان او را دیدند بزرگ یافتند و در دیدار زلیخا را همه شیفتهٔ دیدار او گشته از خود فراموش
گردیده بودند و ببریدند دستهای خود را و با لم آن محسوس نشد یعنی این آیه نیز در تمثیل واقع شده
ظاهراً کاف در اول این آیه و آیتی که اول ازین گذشت نامناسب است چه مفید بیان
چیزی نیست قوله نگاهم از تماشا الخ تکرار لفظ خون برای تاکید است چنانکه لفظ جنون در این
شعر ناصر علی سه نشئهٔ این می جنون و در جنون هشیار باش ٭ هست صد چشم پری یک
خوشهٔ انگور ما ٭ قوله لیکن مدهوشان الخ لیکن برای دفع توهمی است که از قوله در خوبیه
حسن چه رخ ناشی شده مدهوش در زبدة الفواید بمعنی بیهوش آورده ظاهراً مشتق است
از دهشت که بمعنی حیرت و سراسیمگی است پس بمعنی حیران و سراسیمه باشد و بمجاز بمعنی بیهوش
و مست استعمال یافته پیر در لغت ضد جوانست و اطلاق آن بر مرشد و کسیکه به جهت او

بیعت کنند مجازست و مغان و میفروش را نیز پیر گفته اند خواه باعتبار تعظیم آن باشد خواه باعتبار
کهن سالگی چنانکه گوید ؎ سحر ز هاتف میخانه این سروش آمد ❊ که باید ت بدر پیر میفروش آمد ❊
کشیدن اینجا بمعنی نوشیدنست لب جام عبارتست از کناره جام و جام لب عبارتست از
لب ست باضافت بیانی برنگ حرف تشبیه است چه لفظ رنگ هرگاه حرف بای موحده
یا کلمه در بآن لاحق شود افادهٔ معنی تشبیه کند ناصر علی ؎ برنگ غنچه ام خریبوی او در دل نگنجید ❊
بود این خانه را از تنگی خود قفل بر درها ❊ و تحتانی در آخر آن برای معنی ست که کافت در صدر
جمله ما بعد آن شدید بیان نشست قدح قدح بمعنی هر قدح چه تکرار کلمه گاهی افادهٔ معنی کل افراد
نیز کند چون شاخ شاخ و برگ برگ درین شعر عرفی ؎ شاخ شاخ و برگ برگش بار بر هم بیختند ❊
تا ز باغ همتش خواندیم طوطی را گیاه ❊ و مقابله جرح بجیم تازی و حای مهمله می خواهد که قدح
اول مضاف باشد بسوی دوم و دوم بسکون دال مهمله بمعنی اعتراض چنانکه رد و قدح گویند
جرح بمعنی زخم و بمجاز بمعنی اعتراض نیز استعمال کنند و بعضی چرخ بجیم فارسی و خای معجمه بمعنی
دور شراب خوانند چه در اصل بمعنی حرکت دوری ست مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع
و گشتن چرخ ابریشم تابی کما فی فرهنگ و چون در گردش جام هم حرکت دوری باشد چرخ
گویند و این مناسب بقدح قدح باشد در صورت تکرار چنانکه گذشت و توجیه هر دو می آید زلالی
که در آخر سالکت واقع شده مخفف از لالی ست بمعنی از سبب لالی ست و اگر بضم زای معجمه
و یای تنکیر گفته شود و بتکرار زلال قایل گردیده شود از دیاد هر دو تحتانی آخر هر دو زلال از ان
ابا می کند چه زلال زلال کافی ست کما لا یخفی علی الفهیم پوشیده نماند که این فقره مشکل ترین مقامات
این نسخه است شدید الفهم از کار فرمائیهای سهو ناسخ ست یا از نتایج وقت فکر مصنف اما از نفاق
نسخ معلوم می شود که تصرف کاتبان را نیز درین دخلی تمام اتفاق افتاده و توضیح آن اینکه

در بعضی نسخه بجای عبارت پیمانهٔ عمر در طلب لبالب گردانیده اند چنین یافته شد که مصنف را
لبالب گردانیده اند و در اکثر نسخ در آخر این عبارت چنین یافته می شود و ساغر گوش کهنا و گوش تر
ساغر بجال و در بعضی چنین است ساغر گوش و گوش ساغر بیهوده میدارند و در باب این فقره پیمانه
عمر ارغ و فقره بیرنگی که قدح قدح ارغ در بعضی نسخه عزو عاطفه یافته می شود و در بعضی نه و لهذا
در تحقیق معنی این عبارت وقت تمام دست داده بدانکه این عبارت پیمانهٔ عمر ارغ با نسخهٔ
دوم خود مآل واحد دارد و اگر نسخهٔ اول عبارت ساغر گوش ارغ مسلم دارند پس بعد از عبارت
ساکت ز لالی تحذف عبارتی قائل باید شد تا معنی درست آید و آن باین مضمون بود که
در وصف عشق چیز چیز با گفته اند و باید که فقره که در صفت مدهوشان وغیره بعد کلاف بیان
واقع شده تا عبارت بجام لب رسانیده تمام شود و پای مخفی در آخر فصل چشیده مفید تعقیب
باشد و ذکر این افاده سابق بتفصیل گذشت و حاصل فقره درین صورت آن باشد که کسانی
که از بادهٔ هوش مست شده و از خدمت پیر میفروش که کنایه از مرشد کامل است جوان بخت
گردیده اند و باین صفت اند که صاف انصاف را چشیده و درد درد را چشیده ای اهل انصاف
و صاحب دردند بعد ازان لب جام سخن را بانجام لب خود رسانیده اند یعنی اهل سخن اند و سقاران
انجمن هر دو قسم انصاف و درد و پیمانهٔ عمر خود را در طلب لبالب ساخته اند ای تمام عمر طالب
انصاف و درد مانده اند و در تقید طالب مانده اند که ساغر اعتراض خالی شده و زبان اعتراض
هم بسبب لالی خود سکوت ورزیده ای کسی را در صاحب انصافی و صاحب دردی ایشان
قدح و جرح نیست با همان شراب انصاف و درد بسیار خالی شده و زبان دور آن
شراب بسبب لال شدن سکوت ورزید یعنی دور بآخر رسید هیچ کسان در تعریف و توصیف
عشق هیچ نهما گفته اند و حاصل این کلام آنکه هر چند در خوبی حسن کسی را جای سخن و جای شک

نسبت اما عشق تبیان صاحب تنبیه است که همچو کسان در وصف او لب گشوده اند و چیزها گفته
درین صورت همان نسخه اول عبارت لبساغر گوش الخ مقوله نگاه است خطاب بکلامست با خود
و نگاه خود را بدین بهار و جا باید کافه محذوف است ازینجا قیاس باید کرد که از بیان جمله این
اشعار بر حذف کلمه گفتا و دیگر تقاضات آن نیست بلکه کلمه دیگر هم ممکن الحذف است کما فی ما نحن
فیه باید دانست که زلال ساغر گوش کردن عبارت است از شنیدن کلام حال که در ملا است
بمنزله زلال است و گوش ساغر مالیدن کنایه است از گرفتن ساغر برای شراب نوشی درین
منزل است بر کاینات عیش ای سخن مرا در گوش کن یعنی گوش را بشنو که چنین و چنان است پوشیده
نماند که مشتاق نشئه الخ عطف تفسیر است بر مدهوشان الخ و اگر نسخه دوم عبارت مذکوره مسلم دارند
از عبارت زلالی بساغر تا فعل بیهوده صفت مستان است یعنی آن مستان نشئه انصاف دور
که چنین و چنان اند در آن قدر که تمام قدح ها خالی شده اند و چرخ دوره هم بآخر رسید زلال سخن
را در ساغر گوش و شراب زلال را در گوش ساغر پیموده اند یعنی از سخنهای متقدمان بهره وافی
بر داشته اند و از عیش دنیا تمتع کافی حاصل نموده درین صورت اگر قدح قدح تکرار کلمه و چرخ
یعنی دور دور او برای اول بزرگی گفته آید انسب می نماید و لفظ مید اند خبر مدهوشان است یعنی آن
کسان که بصفت گمراهی متصف اند می دانند که چنین و چنان است و درین صورت در زلال شعر ط
تشبیه و ساغر گوش استعاره است از سخن فافهم و مقتضای وقت نگاه انصاف آنست که
این فقره الحاقی باشد و لله الحمد که از اتفاقات از کتب خانه دوستی لفقیر صهبائی دست
داده یافته شده و تعبد از لفظ لیکن لفظ باید دانست واقع شده و بعد از آن جمله مصدر بکاف
اند در صفت عشق است و طرفه آنست که در نسخه مذکور عبارتها و شعرها یافته می شود که در نسخه متعارف
دیگر نیست و آن عبارت و اشعار بهیچ دیگر چون ذکر تغیرات عبارات و اشعار مذکوره در ضمن سوانحی

هر فقره موجب تشویش طبایع است لهذا بشرط مهلت بعد از فراغ شرح در خاتمه ذکر آن موجب
انشراح خاطر دوستان خواهد شد یا رساله دیگر درین باب گلدستهٔ مجلس احباب خواهد گشت
و التوفیق من الله الرحمن وهو المعین والمستعان قوله که چنان چه الخ اعیان بزرگان و چشمان
و اشیا و ذوات موجوده در خارج کذا فی منتخب و فی ما نحن فیه بمعنی بزرگان و ذوات هر دو است
اکوان جمع کون است ای بودنها کذا فی زبدة الفوائد نقاده بالضم برگزیده و خلاصه قوله اگر او الخ
جان جهان از اسمای محبوب است شاعری گوید بیت شد آن جان جهان دامن کشان چون از
چمن بیرون ✦ برآمد جان مرغان چمن گوئی ز تن بیرون ✦ و جهان جان باعتبار مبالغه است
زیرا که چون عاشق جان را بمعشوق نثار می کند و یک جان لیاقت نثار ندارد و بطریق ادعا
چنین می گویند و ازین قبیل است عالمی جان انوری گوید بیت کسی را زیبد اندر نثارش ✦
که باشد عالمی جان در کنارش ✦ پوشیده نماند که چون اینجا مقام محل تعریف عشق است لهذا از
که در عبارت جهان جان تفوق عشق بر حسن بیان کرده بدین طریق که حسن را جان جهان
گفته و اطلاق یک جان نموده و عشق را جهان جان قرار داده درین صورت کثرت جان بوقوع
آمده فافهم قوله ببین که هر و را الخ لفظ هر در فارسی ترجمه کل افرادی است و گاهی مجموعی نیز آمده
مثال اول هر یک و هر واحد و هر فرد و هر آدمی و هر کس و مثل آن و مثال ثانی هر دو و هر سه
و هر چهار و امثال آن نظامی گوید بیت گواهی بر دو آرم از چهار یار ✦ که صد آفرین باد بر هر چهار ✦
و ازین قبیل لفظ هر کس نیز آمده سعدی گوید بیت همه در تلاش سعادت روند ✦ ولی گوی دولت
نه هر کس برند ✦ ای همه کس گوی دولت نمی برند بلکه این سعادت نصیب بعضی می شود کما لا یخفی
و فی ما نحن فیه ازین قبیل است گوشواره چیزیست از قسم زیور که در گوش آویزند اند و غیر آن
و نیز چیزیست که پس سر ازین گوش تا آن گوش بندند و بدون ها نیز آمده عرفی گوید بیت آورد

گوشوار مرصع پر شوره عرش که زوی علوشان ایستاند التماس که لفظ ببین کظر نیور ده
و گوش کن نظر بگوشواره بسیار لطف ده قوله نسبت هر دو نیز الخ نسبت در لغت منسوب
شدن بچیزی و فارسیان یعنی ناظر شدن بکسی نیز استعمال کنند کلمه پوشیده نماند که حرف
آن از پیش هر دو شریف و هر دو نیز محذوف شده و مراد آن داشته که گویا شریف و نیز
غیر اینها کسی نیست چه گاهی با اسم اشارتی که مابعد آن صفت باشد محذوف کنند و مقصود حصر
آن صفت باشد در ذات موصوف مثلا گویند پیش فلانی هر فن کمال کرده بیدرد مطلق التفات نکرد
یعنی آن بیدرد و قدرشناس آن بود که گویا بیدرد در عالم غیر از وی نیست و این نکته ایست که بر باهر فن معانی
پوشیده نیست و در بعض نسخه لفظ هر با قبل افتاده و در هر دو با یافته نمیشود و درین صورت نیز افاده
مذکور هرجاست و شاید که درین صورت در محل معرفه باشد و این بعینه مثل ایراد جمع است در محل واحد
چنانکه مصرع شیر کو تا کتف و بازوی گردان بلند و مراد آنست که کتف و بازوی من ببیند درین صورتیکه
از هر دو شریف حرکتی نامالایم سرزند گویند این حرکت لایق شرفا نیست و مراد آن باشد که لایق تو نیست
و سر درین آنست که اول لیاقت و عدم لیاقت آن کار را در کل ثابت می کنند و بعد از ان
آن حکم بر فردی خاص منطبق می سازند و درین صورت یعنی آنچنین باشد که این کلیه ایست که نسبت
کسیکه شریف بود لایق می باشد پس این حسن و عشق که شریف اند نسبت ایشان هم لایق باشد
فتامل قوله جنسیت الخ یعنی جنسیت بهر وجه علت فراهم آمدنست بدلیل کریمه الطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات یعنی کلمات پاکیزه مر مردان پاک راست و پاکیزگان نیز درخور اند مردان
پاک را حسینی قوله تلخ فصاحت الخ مقوله نگاه است خطاب بملاحت یا فصاحت خلوص
کلام است از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید لفظی و معنوی ضعف تالیف آنست که کلام
مطابق قواعد نحوی نباشد مانند ضرب غلامه زیدا که ضمیر غلامه راجع است بزید که مفعول است

و بحسب لفظ در ترتیب متاخر است از غلام که فاعل است بحسب لفظ در ترتیب مقدم است بر بید که
مفعول است و این مخالف مذهب مشهور جمهور است تنافر کلمات اجتماع کلمات ثقیله مانند این
شعر ع پسند خدایا که ندارد طاقت :: پیش تپش تنگش از این پیش تنگش :: و درین شعر نقل از
سابق هم زیاده تر است ع در هجر تجا دهد دست ای کمان کیم :: که گه شود تک که وگه گه که گه که ::
یعنی گاه گاه گاهی گوهی می شود و گاه گاه گوهی گاهی قوله کرشانان هوا و هوس الخ مقوله بلا حسرت
بالوست و لفظ و لسوختنه بیای وحدت است که بهمزه ملینه تبدیل یافته پوشیده نماند که لفظ
جمع در کلام قدما بسکون میم بسیار استعمال یافته اما در کلام متاخرین قاطبة بتحریک آن مستعمل
شده کما لا یخفی علی المتتبع و آنچه درین مصرع شیخ محمد علی حزین واقع شده ع دیگر چه طمع باشد
از خوان روزگارش :: غلط کاتب است چه در اصل طمع چه باشد بتقدیم لفظ طمع بر لفظ چه است
پس مرتفع شده اعتراضی که از جانب بعضی وارد شده قوله این نه کسار الخ اشارت بطرف نگاه است
قوله مباد علت سابق است ای علت عدم جرات آنست که مباد اخاطر تو مکدر شود قوله و این بسمل الخ این جمله
معطوف است بر جمله ما قبل قوله نشود الخ نیز علت نست و حاصل این است که ستیزه با توئی
توانم کرد برای آنکه مباد از سبب غضب و ناز تو آنقدر کار بر من تنگ آید که طپیدن هم میسر نشود
و جان بسیار هم پوشیده نماند که تعبیر بلفظ بسمل تتبع ناز برای اظهار خوشامد باشد و این از ان قبیل
است که اهل غرض در خدمت امیری می گویند پرورش این خانه زاد ضرورت است و حال آنکه از
سابق تعارف هم ندارند فافهم قوله از اینجا که الخ از اینجا که حرف شرط است نشود بمعنی پراگنده
کرده شده و فرمان مناشیر جمع کذا فی منتخب و فی ماتحن فیه اخیر است طغرا النشانی که پادشاهان بر
پیشانی فرمان کنند غرا بالفتح در زبدة الفوائد آفتاب و مراد از ان روشن است لا تیأسوا من
روح الله یعنی نا امید نباشید از رحمت و فضل خدا حسینی بجلی بکسرتین و تشدید لام قبیله اه

خاتم بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند کذا فی منتخب ادعونی استجب لکم بخوانید مرا
اجابت کنم شمارا یعنی مرا پرستید تا ثواب دهم حسینی **قوله** در مذهب عشق الخ این مصرع جزای
شرط واقع شده مذهب راه و جای رفتن و در عرف طریقه موافق شرع و مقابل آن مشرب نسبت
ناصر علی **ع** زبی بحیده ورزد ج عشکر خنده تو مشربها ** برنگ گل گریبان چاک سودای تو مذهبها **
و مذهب مطلق نیز آمده چنانکه هم او گوید **ع** چاده راه فنا از وحشت بر ما مذهب جد است ** و لهذا
مذهب عشق گفته و غالبا ایراد این لفظ نظر بلفظ کفرست چه لفظ کفر اصطلاح اهل مذهب ست
قوله بخوانم الخ متکلم اینجا نگاه است عالی حسب حال صائب گوید **ع** تکلف نیست در گفتار
رند لاابالی را ** خیانت دوست می دارم که عاشق شعر حالی را ** **قوله** یکی گفتا الخ فرهاد بفتح یکم
و سکون دوم ورز بدة الفوائد نام پهلوان کیکاوس و نام یکی از پسران گودرز و نام پسر برزین که
مبارز لشکر ایران بود و نام عاشقی انتهی اما متعارف همین ست و بکوه کن باعتبار کندن کوه بیستون
شهرت یافته بیهوده مرکبست از بی حرف نفی و بهوده بمعنی فائده و مخفی پوشیده نماند که بسبب صنعت
کاری های فرهاد که بر بیستون کرده بود هر چند نسبت هنرمندی باو درست می نماید صنعت های
او بدانجا شهرت دارد و نظرا گوید **ع** اگر فرهاد شیرین کار بودی ** درین کهسار صنعت ها نمودی **
اما فی ما نحن فیه چشو است و جان کندن اینجا عبارت از احتمال مشاقست **قوله** ز شیرین بخت الخ
در شور و شیرین تضاد است خسرو نام پرویز ست و در مصرع ثانی تقدیری باید کرد تا حرف کاف
بمعنی مربوط شود و حاصل شعر اینکه از شیرین بخت شور تر او دور و مهجور می دارد و خسرو بوصل او رسیده است
زیرا که او هم زور و هم زر دارد و ممکن است که واو در مصرع اول بمعنی خواهد داشت باشد یعنی بخت شور تر از شیرین دور خواهد داشت
و بوصل و رسیدن نخواهد و او زیرا که خسرو زر و زور هر دو دارد کی خواهد گذاشت که ترا تمتع از و حاصل شود **قوله** چو
بشنید الخ فائده و تشبیه مبالغه در سوز آه است و پوشیده نماند که چنانچه دل معشوق و دلی را

که اثری از شفقت ندا شته باشد بسنگ تشبیه می کرده اند همچنین ولی که متحمل انواع مشاق بود
آنرا هم بسنگ تشبیه می کنند و سعدی علیه الرحمه فرماید سنگ لاخه دل را بالماس آب دیده
می سفتم از ین قبیل ست فی ما نحن فیه کما لایخفی **قوله** فرد از حرف الخ بر خود پیچیدن عبارت است
از پیچ و تاب خوردن بدر پیچی گوید برخویش بپیچ از غم کان خط سیاه او ... مار سیست سیه
خفته بر گوشه گلستان ... **قوله** نگفت الخ در مصرع ثانی با یک بود در عشق و او عاطفه تقدیرست
ای هر دو مرا که در عشق شیرین از هر دو عالم فراغ دارم آزرده مکن **قوله** زداغش الخ لالالاله
یعنی بسیار بسیار وایراد آن برعایت داغ انسب ست و در مصرع ثانی مبالغه در گریه و زاری
است یعنی جواب بدین طریق داد که یک حرف از لب بر نمی آورد و همراه او دو ناله بر میدارد **قوله**
خیالش الخ تشبیه خیال به پیری و دل بشیشه است **قوله** نه تنها در رشهم الخ جان شیرین اول
ترکیب اضافیست و دوم توصیفی **قوله** توجائی الخ در بعضی نسخه بنمودی بصیغه ماضی ست و در بعضی
بنمائی بصیغه مضارع و در مصارع ثانی استفهام انکاریست ای باری غرامه هیچ فرمود یعنی
رهنمائی تو بطرف نومیدی باطل ست **قوله** من این حرف الخ ای خصم امید یعنی ای قاطع امید
و لفظ امید را عوام بفتح میم خوانند و آن از اغلاط فاحش ست **قوله** اگر به در بندد الخ چون عشق
کفر بعشق جائز داشته اند نسبت زنار بزلف یا قامت جواز دارد و حاصل این شعر چنین در خاطر
می گذرد که هر که را عشق کافر خود کند او در ملک دیدار معشوق خود را سلیمان می تواند پنداشت
ای او را بدیدار معشوق این رتبه بهم میرسد که خود را کمتر از سلیمان نمی داند یا خسرو و چه حشمت
داشته باشد و لفظ سلیمانی که بیای معروف ست لطف بلفظ زنار خوب واقع شده چه سلیمانی
نام مهره هم ست که خطوطی را که بران باشد زنار گویند ... در قطع حیدر آبادی گفته سه
عقیق رنگی می آید بیاید ... سلیمانی چه شد گر بسته زنار ... **قوله** چه از دو الخ یعنی تو که اول

گفته که خسرو نیز در خود از شیرین کامیاب ست باطل گفته زیرا که زور او جبر حسن هیچ قدرتی ندارد
بلکه بر درگاه حسن گدائی می کند و این معنی را در شعر الحق ثابت می کند بدانکه آزرد در مصرع
اول از آوردن نیست بلکه مشتق ست از آرستن یعنی آلودن که یا رستن بتحتانی مبدل
آنست لهذا می گوید کسی را که دولت کند یاوری ✤ که آرد که با وی کند داوری ✤
ممکن ست که چون ملامت گر اول نسبت زور و زر هر دو بطرف خسرو کرده در مصرع ثانی
ابطال زر او می کند یعنی زور او چه می تواند کرد و حقیقت زر او نیست که بر در گه حسن گدائی
می کند **قوله** گدائی الخ پوشیده نماند که چون شاهان را حرص از تمام عالم زیاده تر باشد
لهذا می گوید که چون چشم خسرو کاسه دریوزه است ازین معلوم می شود که او گدا هست دگر هیچ
قوله بسوز عشق الخ این شعر بسیار بلاغت دارد چه مثال وقوعی ست و نسبت شاه بلبل
و سوز بشرار ظاهر ست **قوله** زد و عشق الخ تشبیه در بد نمجی ست و تشبیه عشاق بو یرانه که
قرینه دال بر آنست **قوله** تکلف الخ ای هر چند در شمع کافور تکلف بسیار ست که در بزم شاهان
و امرا می افروزند و در شعله بطور تکلف نیست که بر کهساری بوده اما آن همین کافور ست و شعله طور
نور خدائی ست ع تفاوت از زمین تا آسمانست ✤ **قوله** چو شمع الخ در بعض نسخ در گرفتم
بحرف ظرف است و در بعضی بر گرفتم بحرف استعلا اول بهتر ست چه در گرفتن چراغ و غیره
بمعنی افروختن اوست و در مصرع ثانی سه نسخه است بر و ببر و امر از رفتن و برد بفتح
امر غائب از بردن و بضم امر غائب از بریدن در صورت اول حاصل اینکه هر گاه شمع از
آتش روشن کرده ام سر را گو که ببرد زیرا که من خود ترک سر گرفته ام و این ترک بسیار
می آید ظهوری گوید **شعر** هنر بیهده ریزی گو در خونریزی ✤ که آمد هنر ما بی تمیزی ✤ و
هر دو صورت باقی ظاهر ست درین صورت فاعل آن شیرین خواهد بود اما نسبت شمع بریدن

از بیرون بهتر ست و در بعض نسخ از سر گرفتم ست و برین صورت یعنی از سر نو گرفتم باشد یعنی از
رفتن سر پروانیست که عشق از نو ترقی خواهد یافت چه هرگاه سر شمع برود فروغ او زیاده میگردد
پس ماضی بمعنی مضارع خواهد بود فتامل قوله ای تتق آرای الخ تتق بفتحتین پرده و حجاب
کذا فی زبدة الفوائد عفت بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن فی منتخب جامه زیب
کسیکه هر جامه که پوشد بر تن او زیبا باشد کلیم ست جامهٔ فردوس اگر پوشد بنامه جامه زیب ما
غیر داغ او لباس کعبه دلها نشد ۰ ناصر علی این لفظ را خوب بسته و داد سخن داده و مو بر ا
ست قد آرا لطافتی در عالم امکان نمی باشد ۰ دل تنگی نیاز آورده ام این جامه زیبان را ۰
جامه و منتخب بالضم جامه که استر و دوخته باشد نزد کسیکه بهار در نوادر المصادر می آرد که
نیست بلکه تراشیدهٔ فارسی زبانان متعرب ست مثل پادشاهست که علامی شیخ ابو الفضل
در رقعات خود بسیار جاها استعمال فرموده و این قسم تصرفات در کلام اساتذه بسیار رفته است
انتهی مولف گوید تازک هم مستقل نیست ماخوذ ست از ماده ناز ازینجا قیاس می توان کرد که
کافت را هم در معنی نسبت دخلی باشد فتامل قوله اگر چه هوا و هوس الخ جزالت بالفتح تمام
شدن و محکم شدن حسب نسب و اصل که آنرا بفارسی نژاد گویند فی منتخب نبالت بالفتح نیک شدن
و فاضل شدن فی منتخب حسب بفتحتین بزرگی مرد از روی نسب و فخر پدران یا از روی مال
و دین شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده فی منتخب قوله چه عشق الخ مراد از معرفت زاده
اینست که پدر او معرفت ست و این غالباً از جهت آنست که عشق از معرفت حاصل شود
چه تا معرفت بر حسن و خوبی کسی حاصل نگردد عشق چگونه صورت بندد و بهتر آنست که معرفت
زاده باین معنی باشد که عشق از اولاد معرفت ست چه کسی که صاحب مرتبه در اسلاف
بوده باشد اولادش اگر چه پشت بسیار بگذرد باو منسوب باشد مثلاً اگر سادات را بسوی

حضرت غوث الثقلین نسبت کنند و گویند که فلان در اولاد حضرت غوث پاک ست و علی ہذا القیاس
پس قوله فلعت الرشید جنبو نسبت بہمین معنی باشد که عشق پسر ارشد جنبو نسبت کما مر فی موضعه
و محبت خانواده که در فقره لاحق می آید بہمین معنی بعید می کند چه حاصل آن اینست که خانواده
او محبت ست ای مادر او بواسطه است نه بیواسطه فتامل و قوله که بفحوای الخ این فقره در صفت
معرفت واقع شده حبیبت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی دوست داشتم اینکه شناخته شوم
پس پیدا کردم خلق را پوشیده نماند که محبوبیت معرفت ازین حدیث قدسی معلوم می شود چه
هرگاه که الله تعالی محبوب داشت این معنی را که شناخته شود پس شناخت را دوست داشت
چه معرفت در ضمن اعرف مفهوم می گردد و چون معرفت بصفت محبوبیت درگاه الهی متصف ست
و عشق از اولاد او باشد پس ظاهر ست که حسب و نسب او بجز الت خواهد بود قوله واز
طرف مادر الخ محبت خانواده معنیش در قول سابق گذشت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله اگر هستید شما ای یهود و نصاری که لاف نحن ابناء الله واحباره در عالم افگنده اید
و دعوی می کنید که دوست می دارید خدا تعالی را پس پیروی کنید مرا تا خدا تعالی شما را
دوست دارد حسینی بقرینه فقره سابق قوله که نایمای الخ صفت محبت ست یعنی محبت که
بفحوای آیه کریمه مطلوب بارگاه الهی ست مادر عشق ست هرچند بواسطه باشد و مطلوب بودن
محبت از تحبون ثابت می شود چه مطلب آیه کریمه اینست که الله را دوست دارید تا الله نیز
شما را دوست دارد و دوست داشتن ایشان الله تعالی را اینست که پیروی پیغمبر صلعم بکنید
درین صورت الله تعالی از خلق محبت طلب می کند و هرگاه محبت بصفت کذائی مادر او باشد
حسب و نسب او نیز ظاهر ست و مادر قرار دادن محبت غالباً ازین جهت باشد که عشق از
محبت پیدا شود چه اول محبت می باشد بعد ازان عشق پدید می آید چه عشق همین غلبه محبت ست

پس چنانکه فرزند نتیجهٔ پدر و مادر باشد عشق نتیجهٔ معرفت و محبت ست فافهم **قوله سیادتش الخ**
سیادة بالکسر مهتر شدن و در منتخب پیشوائی ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون نیافریدم
جن را و آدمیان را از اهل ایمان مگر تا مرا پرستند حسینی و گویند که مراد از لیعبدون لیعرفون نسبتا
علی درین مقام بنای معنی فقره برهمین معنی ست و بس یعنی بدلیل آیهٔ مذکوره مهتری و پیشوائی
عشق مبرهن ست چه معرفت چیزیست که برای او جن و انس خلق شده و هرگاه چیزی موقوف
علیه خلقت جن و انس باشد ظاهرست که منزلت آن چه قدر خواهد بود و چیزیکه نتیجهٔ اینگونه چیزی
باشد منزلت و مرتبت او هم ظاهرست پوشیده نماند که هر چند بقرینهٔ فقرهٔ لاحق همین معنی مناسب
می نماید اما نظر بلفظ سیادت بخیال میرسد که اگر این توجیه بروی کار آید نیز رو براه است
چه معرفت موقوف علیه خلقت جن و انس ست و همین مطلب لولاک لما خلقت الافلاک ست
که در شان اجمل افراد مخلوقات اشرف احاد مکونات باعث ایجاد جن و انس شافع روز محشر
صلعم واقع شده و آل آنحضرت سید ست بیش ازین ترک ادب مانع توضیح ست العاقل
تکفیه الاشارة **قوله شرافتش الخ** والقیت علیک محبة منی و افگندم بر تو دوستی کائن
از من یعنی تخم محبت ترا در دل کاشتم تا بر تو مهربانی ورزند حسینی و حاصل اینکه شرافت محبت
بدلیل القیت علیک محبة ثابت ست و عشق از خانوادهٔ اوست درین صورت شرافت عشق
هم ثابت شد **قوله عزیز من الخ** درین فقره اشارت ست بقصهٔ مشهور که کلام مجید هم بدان
ناطق ست کما قال الله تعالی انا عرضنا الامانة بدرستی که ما عرض کردیم امانت را که طاعت
یا حدود شرع و در موضع گفته که نمازست و روزه و زکوة و حج و جهاد و امانت و هم
نگاه داشتن زبان از فضولی و گویند غسل جنابت ست و بر هر تقدیر عرض کرد آنرا
علی السموات والارض بر آسمانها و زمین والجبال و کوهها بشرط ثواب و عقاب

وقتیکه فهم در ایشان آفریده بود فابین پس سرباز زدند ان یحملنها آنکه بردارند امانت را و اشفقن منها
و بترسیدند ازان وگفتند ما مسخر فرمانیم برای آنچه ما را آفریده نه محتاج ثواب ایم و نه توانای تحمل
عقاب یا بر اهل آسمان که ملائکه اند و بر ساکنان زمین و جبال که حیوانات بری و بحری اند عرض کرد
ابا کردند از روی مخافت نه از روی مخالفت وحملها الانسان و برداشت او را آدمی با ضعف
بنیت و ناتوانی انه کان بدرستی که هست انسان ظلوما ستمگار بر نفس خود که امانتی که اجرام
عظام از حمل آن پهلو تهی کردند او با عجز خود قبول کرد جهولا نادان بعاقبت آن یعنی عقوبت
خیانت اگر واقع شود و عرض امانت کردنی حقیقی و مشهور نیست که امانت عبارتست از عشق
و لهذا شعرا نیز بسته اند حافظ شیرازی علیه الرحمة که جان سوخته اش پروانه شمع قدس است باین
مضمون چه خوش گویا شده ع آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه فال بنام من دیوانه
زدند * و محصل فقره اینکه انسان این امانت را که عشق باشد برداشت و از اینجا بسبب ظلمت
ظلم و افلاس جهل که نسبت با انسان داشت دفع شد چه هرگاه متحمل عشق شد ظلم و جهل که اول نظر
بر ضعف و ناتوانی خویش در حق او داشت دور شد همه از و پاک شد و لهذا کسی انسان را بظالم و جاهل تعبیر
نمی کند و در افلاس جهل اضافت بیانی است قوله غافل شاغل الخ غافل شاغل کسیکه از عشق
غافل و بعبادت مشغول باشد یعنی کسیکه باین صفت موصوف باشد گو که در ناز و نعیم بهشت درآید
اما ابله و نادان خواهد بود و گویا که اکثر اهل الجنة البله بهمین معنی اشارتست زبان خامه در بیان
ناصر علی غفر الله له باین مضمون غریب گویا گردیده آه چه خوب سرائیده ع سجدهٔ بی عشق را
در حضرت او بار نیست * زاهد بکار آدم کرد لیک آدم نبود * قوله روشن است الخ روشن
مرکب است از رو و شن که کلمهٔ نسبت است پس معنی ترکیبی آن هرچه منسوب برو باشد چون رو
در تمام بدن اظهر باشد بمجاز هر شی اظهر اطلاق کنند و اطلاق آن بر شمع و چراغ و غیر آنهم آمده است

است که نسبت بسابق در حالت روشنی ظاهر تر گردد اما بدین معنی بسبب کثرت استعمال کالحقیقت
گشته و لهذا بر غیر اشکال شمع مجاز معلوم می شود و حال آنکه هر دو مجاز ست فتامل بدانکه در شمع حسن
و پروانهٔ عشق اضافت بیانی ست و از ترکیب پروانه اداره پروانه بر می آید و بر لطف عبارت
می افزاید **قوله** رطلا رقی الخ یعنی با وجود نهی مغز نی آن حلاوت که از نی حاصل می شود از نیچ
ثمر وست نمی دهد و حاصل آنکه چون بسبب سوز و گداز که اندر او از او مفهوم می شود نسبت بشکر
دارد لهذا اینقدر حلاوت و رنگ رسیده اکرده که در مذاق هر یک از شیرینی ثمرات دیگر فائق می نماید معنی
این فقره هیچمدان ناقص رسیده بود که بر طبق عرض گذاشته والله اعلم بالصواب **قوله** این دریوزه شیر
الخ دریوزه مبدل دریوزست که این قلب دریوزست مرکب از در بمعنی باب و یوز مشتق از یوزیدن بمعنی طلب کردن
جستن پس دریوزه بمعنی کسی از درها طلبد و بخصوصیت اطلاق بر گدا حقیقت باشد و بر اهل طلب مجاز اما بسبب
کثرت استعمال کالحقیقت گشته و شاید که چون رسیدن سین مهمله مبدل یوزیدن نیز هست دریوس بسین مهمله
قلب دریوس باشد و بسین معجمه مبدل آن از عالم کشتی و کنشتی ولهذا دریوش بشین معجمه
دروش نوشته اند و این تحقیق علاوه از تحقیق اهل لغت ست بردا بمعنی حاصل کن و بدست
آر است چه برداشتن بدین معنی نیز آمده ملا طغرا ع اگر خاک مانی قلم داشتی * به زردشت تحف
کرده برداشتی * چو یک تخم دهقان او کاشته * دو صد خرمن فیض بر داشته * و چون این شعر
در اختصاص کلم ست و در شعر حضرت شیخ العارفین شیخ محمد علی حزین دیده خان آرزو در تنبیه الغافلین
بران اعتراض کرده و هو هذا ع از بهشت سرستان بر دار حزین خضری * تنها نتوان
رفتن صحرای محبت را * وحق آنست که غلط قرار دادن در محاوره و روزمره اهل زبان و
آنگاه در زبان هیچ زبان دان که ورای صاحب زبانی طنطنه فضیلتش لرزه بر اعضای
دبیر فلک گماشته کار هندی نژادان نخواهد بود قیاس باید کرد که اگر اصفهانی یا شیرازی

ساکن گردیده است درین صورت در پی مطلب شدن از دانش نیست قوله لیکن الخ در بعض
نسخه و افضح بضاد معجمه و در بعضی واضح و اصح اول بضاد معجمه و دوم بصاد مهمله اسم تفضیل وواو
عاطفه نا بین هر دو واقع ست یعنی هر دو ظاهر ست من طلب شیئاً وجد وجد و من قرع باباً ولج
ولج یعنی هر که طلب کرد چیزی را یافت یافت و هر که کوفت در را داخل شد داخل شد قوله ای
نظاره الخ جد بالکسر درشتی و کوشش در کار کما فی منتخب و بای موحده برای الصاق بسبب
کثرت استعمال بکا بجز وگشته پس بجد کسی که ساعی و کوشنده باشد و در الفاظ بجدی سجدی
تجنیس خطی ست سبحه بالضم مهرها که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق و سبحة الله
بالضم جلال و بزرگی حق تعالی و سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال
حق تعالی کما فی منتخب اللغات استخاره بالکسر طلب خیر کردن و نیت بکار نیک و دو رکعت نماز
گذاردن و غرض در خواب دیدن کذا فی زبدة الفوائد و این عمل را در فرقهٔ امامیه بسیار بکار
دارند بلکه بعضی باشند که تا از روی استخاره اجازت نیابند بخوردن و آشامیدن نیز دست
نبرند و ایشان بیشتر این عمل بر مهرهای تسبیح کنند و لهذا مصنف نیز برای استخاره سبحه تجویز
کرده قوله نظاره بزبان الخ اشارت بالکسر بر مز گفتن و رمز و فرمان کما فی منتخب اللغات
قوله هر چند عشق الخ در بعضی نسخه کار نیست و در بعضی چاره نیست در صورت ثانی قافیه چاره
و استخاره خود ظاهر ست و در صورت اول ها از استخاره محذوف باید کرد اما حذف را وجهی
نباشد چه هرگاه ها از آخر کلمات محذوف گردد بیشتر آنست که ما بعد آن کلمه آمده باشد که در
اول او الف خواهد بود یا آن ها را بآن کلمه وصل کرده باشد چنانکه ع ای خلعت فاخر از
خرمی + هیچ رفتی وی نوشتی زمی + دیگری گوید ع هر تیر ز کیش تو مرا راحت سینه است +
قربان شود آهر که درین کیش نباشد + پس ظاهر آنست که نسخه چاره بهتر باشد اما ممکن ست

که نامی مختفی در آخر کار از فزاینده مانند چه کاره که در اصل بیرون ماست و نیز چکاره و شاید که درین
الفاظ مفید نسبت باشد بهر کیف حاصل شعر اینکه هرچند عشق همیشه گرم بازار می بندد و سیه
اشک بهم رسانیدن کار آسمانست اما چون که اینجا بکار نیست استعاره ضرورت نماید
قوله بهر حال الخ فال بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند کما فی
ارمغان فارسیان بمعنی مطلق شگون نیز استعمال می نمایند و لهذا فالی را که از آواز مردمان
بر نیک و بدکار خود می بندد فال گوش گویند زیرا که در اینجا هنوز نه نیک معلوم است نه بد بهر حال
گشادن و زدن و غیر آن استعمال دارد اول فی ناخن فیه دوم نفهای فرمایدست فرزند فال
بدکار و بد حال بد مباد اکسی گو زند فال بد به سوره اخلاص قل هو الله چون در دل غائر
جز اخلاص نباشد همه پیش سوره اخلاص گفته قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب بذکر
که بذکر خدا آرام می یابد دلهای مومنان چه یعنی و بدین آیه تائید است برای اینکه همه آشام
سوره اخلاص است چه هرگاه دلهای مومنان جز بذکر حق تعالی آسایش نمی یابند معلوم
شد که اخلاص شان در حق باری جل شانه در چه غایت خواهد بود قوله القصه الخ القصه
کلمه ایست که هرگاه اختصار کلام منظور باشد بدان تکلم کنند و این مختصر عبارتست القصه
مختصر است سیجعل لهم الرحمن ودا از وغیر باشد که پدید کند برای ایشان خدا تعالی دوستی
در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلها افکند بی اسباب و وسائط آن یعنی پوشیده
نماند که عادت مردم باین نحو جریان یافته که هرگاه فال گشایند اول هفت ورق شمارند
و بعد از ان هفت سطر از ورق هفتمین شمار کنند و از سطر هفتمین دلیل بر مدعا جویند و آنرا
بر نیک و بد حال خود تاویل کنند و لهذا گفته که بعد از شمردن صفحات و سطور بکریمه مذکور
رسیدند و چون درین آیه مضمون دوستی است معلوم شد که نسبت هر دو راست

خواهد آمد و در شعر هر وزن به موافقت بکمال خواهد شد قوله لاجرم الخ لاجرم بمعنی ناچار است چه جرم
بمعنی گریز است کما فی منتخب تا بام از جرم بمعنی سوگند درست کردن و عزم کردن
هر کاری که از آن بر نگردد قوله نگاه از خرمی الخ خرم بضم و تشدید را بمعنی عیش و خوشی و تازه رو
و این معرب است کما فی المنتخب جهال این زمانه درین کلمه و در کلمه خرد که مقابل بزرگ است
اکثر واو غلط می نویسند چه اگر واو می بود وهم از جهت عدم تلفظ و عدم دلالت بر آن دیگر و هم از
اینکه ما قبل آن خای معجمه و ما بعد آن رای مهمله است بالضم و بعد واو او دی درین صورت
فتحه خا ضرور نیست و لیس کذلک بر چشم یعنی بچشم است یعنی بچشم گفته از جای خود نکسب و
لهذا هر بچشم گفتن نگاه در باب سرانجام شادی باشد و الاحمل احابت از جانب حسن است
نه از طرف عشق که آن خود سائل است قوله غلامی شد الخ حرف شین بمعنی او است قوله
نادیدهای گنج بلفظ جمع دیده هیچ معنی ندارد چه ترکیب فارسی مقتضی آنست که حرف جمع بگنج متصل
شود کما لا یخفی علی صاحب الفهم پس بهتر اینست ع چو آن نادیده کو گنج دیده ؛ چنانکه در نسخ
صحیحه است یعنی مانند ندیده که او گنج دیده باشد و بخوشی آن را او فاقه خود فراموش کند قوله
تجلد روی الخ جلدوی صله و عطاست مدح آرای سلیمان جهان باش قبول ؛ جلدوی
اینکه ترا صاحب دیوان کردند ؛ بهارتیم اشارت حرف آن بسوی طرب است و حرف از
ما قبل عشق تا اینکه است یعنی از سری که از عشق مست ای از سر عشق و ستار عقل را در جلد وی
طربی که از آن طرب خبر آورده بود بر داشت و شاید که مشار الیه خبر باشد ای بجلد وی
طربیکه از خبر مذکور در داشت چنین و چنان کرد قوله عشق مانند الخ مانند بمعنی شبیه و نظیر
مخفف مانده مشتق از مانستن و مانیدن بمعنی مانند شدن بچیزی است و با ناشل مانند است
و مانند بمعنی مشابه است نیز از آن مشتق است مصنف در هجو اطبا از زبان طبیبی خطاب

و اضافت در آرامگاه بی آرامی بیانی ست یعنی آرامگاه که عبارت از بی آرامی ست چرا که
که آنرا مقر عشق توان قرار داد و غیر بی آرامی نیست و این را اضافت بیانی قرار دادن اصطلاح
جمهور است والا در حقیقت اضافت تشبیهی ست و اضافت بیانی مثل اضافت تخت چوب
و انگشتری طلا است فافهم مخفی نماند که بی آرامی را آرامگاه عشق قرار دادن وقتی ست که
لفظ بی آرامی مطلق باشد و در بعضی نسخه مضاف بسوی شوق یافته می شود و درین صورت
تقریر مطابق توجیه مذکور آنست که عشق در آرامگاهی رفت که آن عبارت از بی آرامی ست
که بسبب شوق حاصل شده و بهتر آنست که آرامگاه بی آرامی مضاف و مضاف الیه با هم
حکم یک کلمه پیدا نموده تمام مضاف بسوی شوق باشد باضافت لامی و شوق را تخیلی
قرار داده شود چنانکه این در فقره لاحق معلوم خواهد شد و حاصل فقره از غایت وضوح
حاجت تقریر ندارد قوله که ای منجم ارچه گفت از اول این فقره بنابر ضابطه که بالا مذکور شد
محذوف گردیده منجم از تنجیم است که بمعنی ستاره شناسی و وقت شناسی کردن باشد کما فی منتخب
بلند خیالی یای مصدری یعنی بلند خیالی بودن و بلند خیال کسیکه خیال بلند او باشد و بلند
خیالی علو همت که در خیال بود پس بلند خیالی عالی خیالی باشد نور الدین ظهوری فرماید
لالی نظم پروین پسند است ٭ خیال شاه والا بس بلند است ٭ و افلاک بلند خیالی با اضافت
بیانی ست و منجم افلاک بلند خیالی نیز همان بلند خیالی بود از عالم نقارچی رعد و نیزه باز فرگان
وجه تقریر مضاف شدن آرامگاه بی آرامی بسوی شوق باضافت لامی منجم عبارت از
شوق باشد و حاصل آنکه عشق در خانه شوق رفته گفت که ای منجم افلاک بلند خیالی چنین و
چنان بکن اصطرلاب بفتح همزه و سکون آلتی ست منجمان را که از کیفیت و احوال نجوم معلوم
می شود و معنی آن ترازوی آفتاب است کذا فی زبدة الفوائد و بعضی گویند معنی آن جام

جهان نماست چه اصطرجام و لاب جهان نما و علامه احراری در شرح گلستان آورده که اصطر
جمع سطر است و لاب آفتاب یعنی سطور آفتاب و در کشف اللغات آورده که بعضی گفته اند که لاب
نام حکیمی ست که بتدبیر سکندر اصطرلاب ساخته و قیل پسر ارسطو ست و قیل پسر ادریس علیه السلام
است و صحیح آنست که واضعش ارسطاطالیس ست انتهی کلامه بهرکیف بصاد و سین بدل از سین ست
و بدون الف نیز استعمال یافته فیاضی گفته ست ه آویخته دیده چون اصطرلاب ه ارتفاع
در لغت بلند شدن و در اصطلاح بلند شدن آفتاب از افق و تحقیق آینده بیاید تا آنکه
حرف از تا بین آفتاب و تمنا ترجمه من بیانیه است یعنی آفتاب که عبارت از تمنای
حسن ست و خاطر کنایه است از خاطر عشق که تمنای حسن در دست و چون ارتفاع آفتاب
با سطرلاب گیرند لهذا خاطر را اینجا با سطرلاب تشبیه کرده و چون تمنا در دل عاشق هر دم افزایشی
دارد لهذا لفظ ارتفاع بسیار مناسب افتاده و حاصل معنی فقره آنکه ای منجم افلاک بلند
خیالی ست از اصطرلاب خاطر دریافت بکن که آفتاب تمنای حسن که هر دم در افزایش و
ترقی ست در کدام درجه بلندی دارد و بعد از دریافت آن بلندی ببین که ساعت سعید
برای تقریب شادی کتخدائی کدام ست مخفی نخواهد بود که معنی امیدیت بقرینه یا می مختفی که در لفظ
گرفته است مستفاد شده و تفصیل آن بالا گذشت بدانکه درین جا لطفی ست مخفی که به تعمق
نظر دریافت می گردد و آن اینست که از ارتفاع آفتاب بهر کدام درجه ساعت هر کدام
امر اختیار توان کرد همچنین بلندی آرزو باختلاف مراتب بر تعیین وقت سرانجام ما مول
متقاضی می گردد چه هرگاه تمنای چیزی کم باشد سرانجام دهنده آن امر را چندان اعتنا
بشتاب نمی باشد پس وقت سرانجام آن بدرنگ می افتد و هرگاه تمنا غایت الغایت
باشد باین لحاظ آن شخص را جلد تر در انجام آن امر سعی باید کرد پس وقت سرانجام قریب تر

می باشد و به درنگ نمی افتد درین صورت مراد آن باشد که چون تمنای حسن در خاطر عشق
بکمال بلندیست تقاضای تعیین ساعت ازان توان کرد و آن خود بر جلدی و شتاب
منجر خواهد بود و هو المطلوب قوله چون در تقویم ارخ تقویم آنچه در و احکام نجوم نوشته باشند و
ازان استخراج زایچهٔ ولادت و غیر آن کنند و در کشف حساب تقویم حساب یک ساله کردن
منجمان که بهندش پوتهی نامند و هر سالی تقویم دیگر کنند یا استخراج آنها کما اسمه ولقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم به درستی که ما آفریدیم آدمی را در نیکوتر نگاشتنی یعنی مخصوص گردانیدیم از حیوانات
بانتصاب قامت و حسن صورت و اعتدال مزاج و اجتماع خواص یکون نا تشبیهی نظر در
اصطلاح منجمین عبارتست از نسبت کواکب با یک دیگر بطریق تثلیث و تربیع و تسدیس و
قران و مقابله و محاسده که بیانش می آید تثلیث باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره از
ستارهٔ دیگر بچهارم برج که ثلث فلک است و این نظر سعد است و همچنین تربیع نظر کردن
کوکب از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر و تسدیس واقع شدن ستاره به برج دوم
از برج ستاره دیگر کما فی منتخب و صاحب کشف اللغات در لفظ تثلیث آورده که در اصطلاح
منجمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند چنانچه یکی اگر در
حمل باشد و دیگری در اسد پس آنچه در حمل است نظر او به پنجم است و آنچه در اسد است نظر او
بر نهم است زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه است و اگر بسوم و یازدهم
نظر دارند نیم دوستی است و این را تسدیس گویند و اگر بچهارم و دهم نظر است نیم دشمنی دارد
و این را تربیع گویند و اگر اول با هفتم نظر دارد دشمنی تمام بار آرد و این را مقابله گویند و اگر
دو کوکب در یک برج باشند قران نامند انتهی کلامه مولف گوید و این را مقارنه نیز گویند
و این اگر در آفتاب و ماه بود این را اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب

متحیره باشد آنرا احتراق و محترق آن کوکب خوانند و راس و ذنب را با کواکب الا مقارنه
نبود و آن را مجاسده گویند پوشیده نماند که آیهٔ کریمه درینجا خبر لفظ تقویم مناسب بمعنی ندارد
زیرا که از ان نظر تثلیث زهره و مشتری اختیار افتادن وجهی ندارد و تقریر فقره واضحست
قوله دغره مهر الخ غره بضم اول در منتخب اول ماه و در زبدة الفوائد سه روز اول در هر ماه
و اول تاریخ هر ماه و مهر بالکسر محبت و ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان یک ماه شمرند
کذا فی زبدة الفوائد و چون مهر بمعنی محبت هم هست این لفظ ذو المعنیین واقع شده چه غره مهر یک
معنی باضافت بیانیست که مراد از ان تاریخ مهر باشد و بمعنی ثانی از مطلع غره فروردین دغره
اردی بهشت و امثال انست الحق لفظ مهر بسیار خوب واقع شده و فهم این معنی را خیلی
مذاق ضرورست قوله که کوکب آرزو الخ در بعضی نسخه در صدر این فقره کاف علت و در بعضی
لفظ چه واقع است و آن هر دو یکیست احتراق سوخته شدن و باصطلاح منجمیان نهان شدن
کوکب سیار غیر ماه زیر شعاع آفتاب و فوری گویند نه از ان طائفه که نشناسند بمعنی احتراق
از احراق ۱۲ کما فی منتخب و در بیان نظرات تفصیل گذشت خانه و بال ظاهرا بمعنی برجی
باشد که در ان و بال کواکب سیاره بود و الا خانه خود ضد و بال است چه در علم نجوم تقرر یافته
که هر برجی که خانهٔ کوکبی باشد و بال کوکب دیگر است همچنین خانه این دیگر و بال انست که
جدی و دلو خانهٔ زحل است و قوس و حوت خانهٔ مشتری و حمل و عقرب خانهٔ مریخ و ثور و میزان
خانه زهره و جوزا و سنبله خانهٔ عطارد و سرطان خانهٔ ماه و اسد خانهٔ آفتاب و مقابله خانهٔ
هر کواکب و بال او بود پس خانه نیرین یعنی آفتاب و ماه و بال زحل بود و خانه های او
و بال ایشان و خانهٔ مشتری و بال عطارد و خانهٔ عطارد و بال مشتری و خانهٔ مریخ و بال خانهٔ
زهره و خانهٔ زهره و بال خانه مریخ و راس و ذنب را خانه نبودند و بال چنانکه درین فصل

نصیر الدین طوسی ست غصه بضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر و ماحصل فقره ظاهرست و قوله و آفتاب
اسید الخ کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه
کذا فی المنتخب بیت الشرف باصطلاح اهل تنجیم برجی که شرف یکی از کواکب هفتگانه دران شود
چنانچه شرف آفتاب در حمل کذا فی بهار و مقابله اش باهبوط است و در کلام اساتذه مقابلهٔ
آن وبال نیز آمده جلال اسیر طباطبا گوید شعر از شرف و وبال و طلوع و زوال آفتاب ثمره بشیر
دهد و معنی فقره واضح ست و غرض ازینها تقریر تاریخ شادیست و بس قوله پس نگاه الخ
زایچه جدولی که از و احکام نجوم استخراج کنند کذا فی زبدة الفوائد طالع بکسر لام باصطلاح
منجمین برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد اول را طالع
ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کما فی المنتخب جدول اتصالات کلی جدولی که دران اتصالات
کلی نویسند و اتصالات کلی نظر خمسه متحیره و آفتاب ست باهمدگر و حقیقت آن اینکه چون کوکب
متوجه شود بیکی ازین دو نظر با گویند متصل ست و چون اتصال تمام شود و بگذرد گویند منصرف
هست و این نظرهای کواکب شش گانه را اخترباره بر حاشیهٔ تقویم از جانب دست راست نویسند
برای هر روزی و هر شبی که آن نظر در و افتد آنرا اتصالات کلی خوانند کما فی سی فصل و
نظر خمسه متحیره را با قمر مقابل آن اتصالات را اتصالات جزئی گویند والشمس و القمر و النجوم مسخرات
بامره بیا فریده آفتاب و ماه و ستارگان را هم شدگان به امر او سبحانه پوشیده نماند که عادت
سایر الناس برین نحو جریان یافته که زایچهٔ عروس و داماد را مطابق می کنند تا بنگرند که حکمی
منافی وصال نباشد لهذا درین فقره بیان زایچهٔ عشق و در فقرهٔ لاحق بیان زایچهٔ حسن
نموده و فاعل کرد همان منجم بلند خیالیست و همچنین فاعل افگندن نظر در فقرهٔ آینده
مخفی نماند که درین فقره و فقرهٔ ثانی غرض مطابقت زایچهٔ عروس و داماد ست درین صورت

مناسب آن بود که این هر دو فقره را پیشتر از فقره های سابق بیان می کرد زیرا که تقرر تاریخ بعد
از امر مذکور می باشد و قطع نظر ازین باید که مطابقت زانچه از طرف عروس باشد نه از جانب
داماد چه این مختار خویشان زن می باشد بجهت احتیاط کماهی ظاهرا تصرف کاتب را در مجموعه
مدخل باشد زیرا که این فقره را بلفظ انکاح مصدر نموده فتامل و بهتر انیست که گفته شود این معنی
فی تحریک عشق سست بلکه از پیش خود منجم ست برای تائید مطلب که آن تقرر ساخته باشد چنانکه
ابیات آینده برین دلالت وارد و فی ما نحن فیه از تغیر ماه و آفتاب و نجوم اشارت ست
بانکه خوبرویان مطیع او باشند و مقصود ازین اطاعت نسبت که مطلوب ست قوله دور اوتاد
طالع ایخ اوتاد جمع وتد پوشیده نماند که منجمین چنانکه یک دور فلک را بدوازده قسم متساوی
قسمت کرده اند و آغاز آن از نقطه اعتدال ربیعی گرفته هر قسم را برج نامند همچنین دور مذکور
را بوجه آخر بدوازده قسم متساوی منقسم کرده اند و ابتدای آن از نقطه مشرق گیرند و هر قسم را
خانه گویند یعنی از هر درجه و دقیقه برجی که از مشرق نمایان بود تا همان درجه و دقیقه برج دیگر یک خانه
است و از بعد آن تا همان درجه و دقیقه برج سوم خانه دوم و علی هذا القیاس مثلا یک درجه
و دو دقیقه از برج جوزا از مشرق نمایان بود تا یک درجه و دو دقیقه سرطان خانه اول هذا فی الهوا
خانه اول را طالع گویند و خانه چهارم را وتد الارض و خانه هفتم را وتد غارب و خانه دهم را
وتد السما خوانند پس ازین خانه ها طالع و چهارم و هفتم و دهم اوتاد اند و پنجم و دوم و هشتم و
یازدهم مائل الاوتاد اند و سوم و ششم و نهم و دوازدهم زائل الاوتاد اند و دوم و ششم
و هشتم و دوازدهم ساقط از طالع والله اعلم بالصواب طالع مولود یعنی طالع ولادت
و این گذشت تاویل و تاول بیان کردن انچه سخن باو بازگردد و تعبیر خواب و گردانیدن
کلام از ظاهر خلاف ظاهر کما فی منتخب انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم

لی صاحب این بدرستی که دیدم در خواب یازده ستاره و آفتاب و ماه را و من بر سر کوه بلند بودم که
و در حوالی آن انهار جاری و اشجار بسیار بود که از آسمان این ستارگان و نیّرین فرود آمدند و من در
ایشان نگریستم و دیدم ایشان را مرا سجده کردند حسینی **قوله** چه می پرسی الخ این مقوله از همان
منجم ست برای وصل ساعت پرسیدن هیچ ضرورت ندارد زیرا که ازین بهتر کدام سعادت
و نجابت مندی خواهد بود که طالع شوهر و زن باین خوبی و سعادت ست و ظاهر ست که هرگاه در
طالع شوهر این باشد که زنش مطیع و منقاد او خواهد بود و در طالع زن اینکه شوهر با طاعت او
خواهد کوشید دیگر احتیاج ساعت سعید چه ماند چه تلاش ساعت سعید از برای همین ست که هر
آن فسادی که باشد زائل شود و هرگاه در اصل فساد نباشد احتیاج آن چه باشد **قوله**
جدائی را الخ این شعر از مشکلات این نسخه است و با همه فکر طبع از تردد آسایش نمی یابد اما
مانند جوز و مویزی که کعبتین فریب اطفال مهیا می نمایند به تحریر می آید که مصرع اول مشتمل
استفهام انکاریست یعنی درینجا علامت جدائی روا و جائز نیست زیرا که شق شدن ماه
که بدلائل حکمت قابل خرق و التیام نیست امریست عجیب چه لفظ قیامت در جای گویند که
امری غریب ظاهر شود چنانکه حافظ علیه الرحمة فرماید بیت چه قیامت ست جانان که بعاشقان
نمودی ٭ رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا ٭ آری چنانکه جرم ماه قابلیت خرق ندارد
همچنین این وصل نیز قابل این معنی نیست که در وقت جدائی کار کند و شاید که چنین گفته شود
که در وقت طلب جدائی اگر علامت و آثار تفحص کنند مضائقه نیست و برای وصل آثار و علامت
نیک تلاش کردن ضرورت ندارد زیرا که وصل خود یعنی پیوستن ست از گسستن نباشد
چنانکه ماه که خرق نمی پذیرد اما جهد در کاکت این توجیه هم ظاهر ست **قوله** راویان الخ
راوی روایت کننده بوی گل اندیشه صفت راویانست باعتبار متعلق موصوف که آن

اندیشه باشد ای راویانی که اندیشه‌شان همچو بوی گل موجب تفریح طبایع است قوله رموز مضاف الیه
راویانست ای کسانیکه روایت کنندهٔ رموز تازه خیالی اند همچنین بلبل پیشه صفت ناقلان از
وچمن مضاف الیه آن قوله که درهمان ساعت الخ همان اسم اشارت به بعید مرکب با لفظ
هم که مفید معنی حصر است پس بفتح باشد خلاف مشهور که بضم شهرت دارد وساعت پاره از شب
وپاره از روز و باصطلاح اهل تنجیم مدت دو ونیم گهری باشد که بیست وچهارم حصهٔ شبا روز
است والفاظ باقی این فقره بتوضیح محتاج نیستند اما لفظ بی روزگاری ظاهرا بمعنی بدروزگار
بودن است وبدروزگار کسی که زمانه با وی بد باشد وبهتر آنست که بمعنی بی علاقگی وبی شغلی باشد
چه بی روزگار بمعنی بی شغل در اشعار اساتذه آمده ودر مصطلحات هم نوشته ودر بعضی نسخه
پریشان روزگاری واقع است قوله فی الفور همگی الخ فرض وقت چیزی تشخیص کردن و
اندازه کردن کما فی منتخب تقدیر اندازه کردن کما فی منتخب متخیله قوتیست در بطن اوسط دماغ
که در صورت محسوساتی که بواسطهٔ حس مشترک در خیال جمع اند تصرف کند خواه به تفصیل چنانکه
انسان کسی را بی سر تصور کند خواه بترکیب چنانکه کسی را صاحب دو سر خیال نماید قوله هر یک
آنچه الخ طبق پر ظاهرا بمعنی کسانیکه چیزها در طبق گذاشته وطبق بر سر نهاده در جائی برند اما چنین
در این مقام لفظ طبق پر یافته نشده به هر کیف حاصل فقره اینکه هر یک از یاران وخویشان عشق
آنچه بدستیاری هنرمندان مذکور بهم رسانید برسم ارمغانی که طبق بسر گشته میبرند در خدمت عشق
حاضر ساخت قوله از جمله سامان الخ سامان اسباب وآرایش وطور ساختن چیزها وساختن
کارها ونظام ورواج آن باشد برهان نیل تباهی فوقانی بمعنی روغن لفظ هندیست مصحف
گلیست که بدان رنگ کنند جامها را ودر هندی سنبه وتخمش را کاجیره گویند قوله واز کاغذ الخ
کاغذ در اصل کاغد بدال مهمله است مرکب از کاغ مشتق از کاغیدن بمعنی ناله وفریاد کردن

ودال نسبت چون قرطاس در حرکت آواز می کند بمجاز کاغذ گفتند ودال مهمله بذال معجمه بدل شده
چنانکه گوید شعر آن زاغ نگر که بر هوا می کاغذ ٭ یک نیمه اش از مداد و نیمی کاغذ ٭ مولانا روم فرماید
شعر گر بگویم وصف آن بیحد شود ٭ مثنوی هفتاد من کاغذ شود ٭ و دوخته نگاه کسی که نگاه بر چیزی
دوزد و نغز از ان بر ندارد چنبه بجیم فارسی مفتوح و نون ساکن و بای فارسی مفتوح بهای هوز
رسیده و بدل با الف نیز آمده و آن گلی ست در رنگ ظهوری گوید شعر گل چنبه کرد نهال از
شمال ٭ چو پروانه بر شمع افشانده بال ٭ قوله قناد سخن الخ قناد بفتح و تشدید نون شکر ریز
و حلوائی کذا فی منتخب و قنادی بزیادت یای تحتانی نیز مثل سماعی و امثال آن طاهر وحید
گوید شعر چه گویم ز قنادی نو سخنند ٭ که شد مغز از یاد و کلقند ٭ و شال شماعی بعید از من
بیاید نقل اول بالفتح و نقل ثانی بالضم اول معروف و ثانی شیرینی ست مشهور ظهیرای تفرشی گوید
شعر شیدا دران سحاب باشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب در عرق افتاده و در کشف
میوه که با شراب خورند و نیز آنچه تبدیل زبان بآن کنند میخواران انتهی ریخت فعل ماضی ست
از ریختن و این درینجا بمعنی ایجاد کردن چیزی از چیزی است مثل ریختن شمع و خشت و پالهنگ
قاسم مشهدی شعر برای کردن جسم تو کوه خورشید است ٭ زمانه از مه نو پالهنگ می ریزد ٭
ملا مفید بلخی شعر در عالم سبو شگیها که نو بهار ٭ خشتی سر مزار من از برگ لاله ریخت ٭ بخت ولی بیگ
مرزا اخور باشی ایرانی شعر بر نمی خیزد چو من افتاده از روی خاک ٭ می توان صید بند
مجنون ریختن از سایه ام ٭ و حاصل آنکه از شکر نقلها و حکایتهای شیرین نقل مجلس ایجاد
کرد قوله و عطار الخ عطار بفتح و تشدید خوشبوئی فروش کما فی منتخب و فارسیان بوفروش
گویند و بمعنی دواهای فروش نیز استعمال یافته هم در عربی مثل لن یصلح العطار ما افسده الدهر و هم
در فارسی چنانکه مصنف در وقائع حیدر آبادی در شهر آشوب می گوید شعر زبس عطار مشتاق

است قوت لاهوتی را ایچ پیچش شست و نان آید چو نویسند اشنائی ۔ و لهذا صاحب زبدة الفوائد
سوده و بعضی آورده نکهت بالکسر خواری و خستگی و در دستنامی ثلبات بفتحتین جمع کما فی منتخب و انچه
در بعضی نسخ نکهت بهای هوز یعنی بوی خوش یافته می شود نامناسب است عبیر بالفتح زعفران
و نوعی از عطر که در و زعفران اختلاط کنند کذا فی زبدة الفوائد و در کشف آورده که بالفتح زعفران
و بعضی گویند داروئی است خوشبو و غیر زعفران و در صراح است عبیر بوی خوش با زعفران آمیخته
عن الاصمعی و بوی زعفران تنها عن ابی عبیده انتهی کلامه حریر و در منتخب جامه ابریشمی و در زبدة الفوائد
پرنیان و کاغذ حریری و در کشف کاغذ باریک قوله برای سراپا الخ الف سراپا مفید معنی
استیعاب است ای از سر تا پا چنانکه ظهوری گوید ع سراپای طوطی ز منقار ریش ۔ که بیخو اهل
از سبزه پرهای خویش ۔ یعنی از سر تا پا همه اعضای طوطی الخ و مجاز بمعنی مطلق استعمال
یافته کما فی ناسخ قوله و ختین شانه جولاهگان که بدان جامه بافند منسوج بر وزن مفعول
بافته شده و نوعی از جامه کذا فی زبدة الفوائد قوله و لب اظهار الخ لب اظهار یعنی لبی که
اظهار مطلب بدان کنند و در ان اضافت بادنی ملابست باشد صائب گوید ع اهل کمال
را لب اظهار خاموشی است ۔ منت پذیر راه تمام از هلال نیست ۔ و حاصل فقره اینکه خویشان
و دوستان عشق اسباب های مذکور را مهیا کرده بلب اظهار رسانیدند ای این گفتگو بر لب
آوردند که عاشقی بکدام مرتبه باید یعنی بچنین حال می باید که از طرف عشق بمعرض وقوع رسید و
این مثل گفتگوئی است که کسی سامان شادی را همه آماده سازد و مردمان منصف گویند که
شادی این معنی دارد ای عاشقی همین است که عشق حق آن ادا کرد قوله بیرا الخ
بیره لفظ هندیست برای مشغله فارسیان مطابق آنچه خود برای مخففه خوانند پان برگیست
معروف که آنرا با کتهه و چونه و فوفل خورند و لب سرخ شود آنرا تنبول نیز گویند و لهذا فروشنده

آنرا قبولی گویند بیای نسبت چون برگ مذکور در فارس نمی‌باشد فارسیان این لفظ را بعینه استعمال
کرده اند و ازینجا معلوم می‌شود که محاوره بیره برداشتن نیز رسم هندیانست اهل فارس چون
در هند رسیده و رسم مذکور را مشاهده کرده اند بیره برداشتن بسته اند و در هندی نیز بعینه ترجمه
همین الفاظ مستعمل ست فرمودن بمعنی حکم کردنست و بمعنی رفتن نیز استعمال کرده اند مولانا وحشی
در مثنوی ناظر و منظور گوید بیت تو او را بین که بار افزاید بخوان و خودش فرمود دیگر جا بمهمان شو
یعنی شود و دیگر جا بمهمانی رفت ازین شعر معلوم می‌شود که مهمان بمعنی مهمانی ست و تحقیق ایشان
مهمان بمعنی مهمانیست و در حل مقامات مسطوره ست آمدیم بر اینکه گاهی بمعنی گفتن می آید کما لا یخفی
و بمعنی کردن نیز و درین تفاوت نیست که فاعل آن شخص ذی عزت باشد یا نباشد و لهذا نصیرا
همدانی در احوال خود نوشته شعر که چون کودکان تمام عمر خود صرف نحو فرموده و ابو الفضل
گفته شعر زبان را تجمالی نغز باهم و چون هندیان نسبت فرمودن خاص بشخصی کنند که صاحب عزت
باشد اگر از کسی زبان زد شود معیوب میدانند آری اگر در محاوره اردو مانند فارسی تکلم کنند
مورد طعن [illegible] گردیده اما در محاوره فارسی استعمال آن بی تکلف جائز است
گو بیهوده سرائی چا دچا دمیده باشند بهر کیف در ما نحن فیه بمعنی امر کردنست درین صورت بیره
بقبولی فرمودن باین معنی باشد که بیرای سرا آنجا هم آن فرمودند و الا هیچ معنی ندارد و قوله بار ها
[illegible] یاسمن [illegible] نام گلیست سپید که آنرا یاسمین و یاسمون نیز خوانند کذا فی زبدة الفوائد و
صاحب منتخب نوشته در لفظ یاسمین [illegible] که گلیست زرد خوشبو انتهی و از استعمال معلوم میشود
که کبود رنگ هم می باشد نصیرا همدانی گوید شعر چندان برگ یاسمین کبود و سفید در بساط باغ
سبزه‌ای ریخته شده که چندان [illegible] تخته روی زمین از آغوش و عاج خاتم کاری یافته ملکفان آرزو
در سراج اللغات نوشته که در شعر فلان کبود رنگ را گویند و مولف تحقیق این در شرح

رسالهٔ ظهیرا تفرشی که موسوم بعباس آباد ظهیراست نوشته بهر کیف مناسبت در یاسمن و
امیدواری بغیر ارتضا و نیست که در لفظ یاس که در ضمن یاسمن ست و درمیان امیدواریست
و در بعضی نسخه گل یاس مخفف یاسمن یافته می شود و این نسخه نسبت باول بهترست زیراکه در یاسمن
یاس ضمناً حاصل می شود و در یاس صریح ست فتامل حنا در اصل بتشدید ست اما بتخفیف استعمال
کرده اند شاعری گوید ؎ هر آن مثال که توقیع تو دران نبود ✤ زمانه طی نکند خیز برای حنا را
میرزا بیدل ؎ کف پای حجله نشین من بخیال که دکمین من ✤ پی آرزوی جبین من زچراغ
رنگ حنا طلب ✤ پوشیده نماند که این شعر از اشعار مشکلهٔ میرزا بیدل است عزیزان در معنی آن
خوض بسیار فرموده اند تقریبا معنی آن نیز براین قرطاس می نهد گو مستلزم طول کلام ست
باید دانست که حجله نشین عبارت ست از معشوقه یعنی کف پای معشوقهٔ من کمین من بخیال
آورده اگر خواهی که سراغ آرزوی پیشانی من که عبارت از تمنای سجده باشد دریافت کنی
که کجاست پس باید که چراغ از رنگ حنا بهم رسانی چه هرگاه رنگ حنا چراغ خواهد شد همان
زمان سراغ آرزوی جبین من ظاهر خواهد شد یعنی بجرد رنگین شدن کف پای معشوقهٔ من از
رنگ حنا آرزوی سجدهٔ من ظاهر خواهد شد زیراکه همان وقت من در سجدهٔ او خواهم افتاد و در مصورت
مطلب کف پا نیز بدست خواهد آمد و مطلب آن گرفتاری من ست و این معنی حاصل شد از لفظ
کمین والله اعلم بالصواب قوله انواع زیورها الخ زیورها ظاهر ادر اصل زیب ور است بکثرت
استعمال موحده حذف شده بمجاز بر آنچه از زر و سیم و مثل آن ساخته بر گوش و گردن و دست و پا
و غیر آن برای زینت گذارند اطلاق کنند و اطلاق زیور بر غیر زیورهای مذکور نیز آمده چنانکه
نظامی گنجوی اطلاق آن بر قبا نیز کرده اند و هو هذا ؎ قبای دو عالم بهم دوختند ✤ وز ان
هر دو یک زیور افروختند ✤ و بمعنی مطلق زینت و آرایش نیز آمده چنانکه هم او گوید ؎

نخستین کس او شد که زیور نهاد ❊ مروم اندر دین سکهٔ زر نهاد ❊ و درین شعر اراده از سکهٔ زر
نهادن کنایه از طبع ست چنانکه از شعر لاحق ظاهر می شود و آن بیت که سوی لعبتان او زرگر
چهره دست ❊ طلا بافی زر بر سر نقره بست ❊ و قلا خان آرزو در شرح سکندرنامه در معنی شعر
خواجه نظامی که تیغ سپید در لفظ زر نگزیده ست گفته اند که فارسی زبانان عربی دان طلا نویسند از
عالم طلا پیدن و صمد که در اصل تپیدن و سد بود و طلا در اصل تلا بود که گاهی بتشدید نیز آمده
و تلی را لاله نشسته و تلا در اصل تله بود بهای مختفی که بالف بدل شده از عالم غاره و غار را و
طلار امو سپه ملا گفتن غلط ست زیرا که بدین معنی در لغت عرب نیامده انتهی کلامه مولف گوید فی
التحن فیه در بعضی نسخه زر طلائی خالص بتقدیم زر طلا واقع شده و در بعضی طلای زر بتقدیم طلا
بر لفظ زر در صورت اول تخصیص بعد تعمیم ست زیرا که اطلاق زر بر نقره و سیم هر دو ست بلکه بر فلوس
نیز آمده چنانکه زر سرخ و زر سفید و سیاه و در شعر امیر خسرو وارد ست سازم فدای آن بت
سیمین اگر بود ❊ در کیسه صد هزار سپید و سیاه و سرخ ❊ چنانکه ٹیک چند در بهار عجم آورده
و در صورت ثانی طلا بمعنی اوراق زر باید گفت چنانکه از شعر نظامی که گذشت نیز مفهوم میشود
فتامل قوله بمعنی سزاوار شاهوار و شهوار بالف و بدون الف بمعنی لائق شاه که بیش بها و
گران قیمت باشد حضرت امیر خسرو دهلوی رسالهٔ اول رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت
دارد فرموده که اکثر لفظ وار بمعنی استعمال می یابد که بمعنی بزرگ باشد الحق بیشتر چنین یافته شد
مثلاً بزرگوار گویند بخورد وار و شاهوار و خروار هم ازین عالم ست چه خر هم بمعنی کلان آمده مثل
خربزه که میوهٔ معروف ست زیرا که خر کلان و بزه بمعنی میوه است پس معنی ترکیبی آن میوهٔ کلان
باشد و ترنگاه و چنگاه مکان نشست ای جای بزرگ مرجع گوهرشانندهٔ شده از ترصیع بمعنی
گوهرشانیدن قوله نغمه سرایان الخ مرغوله فرید مرغول و آن بفتح میم وکسر دوم و با و واو فارسی

در زبدة الفواید موی پیچیده و او ازجانوران که درستی کنند و در بریان آورده مرغوله بر وزن مغوله بمعنی مدلول ست کبیچ و تاب و زلف و کاکل تاب خورده و نغمه پیچان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره و دستار و موی پیشانی هم آمده است انتهی عزیز لفظ عربیست بمعنی نوشتن و فارسیان بمعنی خطوط که برگرد کاغذ تصویر کشند می گویند سالک یزدی ست مانی از شرم رخت تصویر نتوانند کشید در کشیدم همچون جدولت تحریر نتوانم کشید * و بمعنی خشیدن و آواز کشیدن موسیقیان ظهوری گوید ست از نغمه شاه زهره کج افتاده است * اینجا نغمات سر بپیچ افتاده است * مرغوله رود صدا را تحریر اش * زان رو ره گوش پیچ پیچ افتاده است * **قوله** و رقاصان الخ سماع بالفتح بمعنی شنیدن و سرود و بمعنی رقص نیز آمده بمعنی اول خود ظاهر است و بمعنی دوم سعدی گوید ست بگویم سماع ای برادر که چیست * اگر مستمع را بدانم که کیست * حافظ فرماید ست بر آسمان چه عجب گر ز گفته حافظ * سماع زهره برقص آورد مسیحا را * و بمعنی سوم عرفی گوید ست بساط مجلس دهر آنچنان نشاط انگیز * که دست را بسماع آستین دهد تعلیم * غنیمت در فراش رقص خطاب بشاهد گوید ست که دیدن چشم در راه سماع ست * قیامت نشستن اختراع است اختصاص یگانگی کذا فی زبدة الفوائد **قوله** تبرنم انگیز الخ ترنم سرائیدن کما فی المنتخب **قوله** و از گرمی هنگامه الخ گرمی هنگامه بمعنی رونق هنگامه و هنگامه بمعنی مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد کما فی برهان **قوله** وقت سازان الخ سازانچه مینوازند از جنس رباب و چنگ و امثالش و بمعنی موافقت حاصل بالمصدر از ساختن لهذا موافق را سازگار و سازگر و سازور و سازمند گویند و بمعنی موافق نیز آمده چنانکه گویند فلانی با فلانی سازست ای موافق ست درویش واله هروی ست بازی عیش مخور بخت تنک حوصله است فکر بیهوده مکن غم بطبیعت سازست * همکنان بر وزن همعنان بکسر کاف فارسی گروه و جماعت

حاضر را گویند و بمعنی همه کسان و همتایان و همکاران و همه و مجموع هم آمده است کذا فی برهان
مولف گوید قید جماعت حاضر بجا است بر غائب نیز اطلاق کنند ظهوری گوید شعر همگنان را
دولت حضوری روزی باد اما اینقدر هست کذا فی ما نحن فیه البته بمعنی جماعه حاضر انسب است و آنچه
بکاف تازی شهرت دارد از اغلاط مشهور است و تحقیق این لفظ کما هی در شرح عباس آباد ظهیرای
تفرشی ضبط یافته پوشیده نماند که در اکثر نسخ در میان ساز و لفظ صحبت واو عاطفه یافته می شود
برین تقدیر معنی این چنین باشد که این هنگام هنگامه ساز و صحبت احباب است ای همگنان
یعنی ای جماعه حاضران که درین مجلس حاضر اید عشرت بکنید و در بعضی نسخه واو نمی باشد
درین صورت ساز بمعنی موافقت توان گفت یعنی وقت موافقت صحبت است ای وقت آنوقت
است که صحبت با یکدیگر در گیر شود و پس آنوقت را غنیمت شمرده عشرت کنند و نشاط در هر کجا
که باشد از آنجا که آورده درین صحبت صرف نمائید که هنگامه این صحبت که اکنون گرمی دارد باز
دست نخواهد داد **قوله** بوی گلزار الخ گلزار بزای معجمه نوشتن چنانکه شائع است غلط است
چه زار نیز ای تازی کلمه کثرت و انبوهی است چون سبزه زار و همچنین در لفظ مرغزار نیز زای
تازیست نه ذال و حاصل شعر اینکه بوئیکه از گلزار وصال حبیب می آید خوشتر است از نشاء
شراب چه نشه شراب هر چند سبب طرب و بهجت است اما آن بهجت که از وصال
دوست دست می دهد از نشه شراب چه ممکن نیست درین صورت می باید که
غنچه مینای دل خود را از شراب نکهت که عبارت از نکهت گلزار وصال مذکور
است پر نمائید برعایت ذکر غنچه لفظ نکهت ذکر یافته و برعایت مینا آنرا
به شراب تشبیه داده اما بعد از تامل ظاهر شد که درین شعر سهو القلم واقع شده
و بالعکس بسته چه پر کردن غنچه نکهت و پر کردن مینا بی مناسب است

پس چنین باشد که گفته شد که بنیاهای غنچه دل از مژه شکسته پرکنید فافهم قوله جوش وگل الخ بسبب نوشیدن
بتدریج مجازاً است و مراد از آن شراب است از عالم دیگر ظرف واراده مظروف چنانکه بالعکس مانند
نشه بمعنی شراب و جرعه بمعنی جام و شیشه و امثال آن صائب گوید ساقی با در هر دو سه پیچ خودی
نکرد نشه انجام سر او ساغر آغاز داشت شیخ علی حزین گوید ساقی بجرعه ریزی پر تکان را
تا این سفال کهنه بیار ختن شود وحاصل معنی شعر ظاهر است قوله بسته اند الخ آئین بستن عبارت
است از آرایش و زینت که برای مهمان کنند یا برای پادشاه چه هرگاه پادشاه بشهری در آید آن
شهر را به پرندهای نفیس بیارایند و آرایش کنند و آئین چیزی بستن عبارت آرایش او کردن
و از استعمال دریافت می شود که قطع نظر از آئین بستن خانه و شهر و باغ و امثال آن آئین اشیاء
دیگر نیز مثل نگاه استعمال کردن جائز است ازینجا معلوم شد که آئین بستن بمعنی مطلق زینت
و آرایش کردن نیز است ظهوری گوید شعر عید و نوروز چشم و گوش ندانسته و آئین نگاه
نه بسته وحاصل شعر اینکه بیاد حسن در شهر خیال آئین بندی کرده اند پس مناسب است که
مردم چشم که خانه خود را از نگه زینت و آرایش کنند زیرا که مهمان عزیز یا چو حسن بوساطت خیال
در خانه شما رسید چه هرگاه بخیال رسد و خیال در چشم است رسیدن آن در چشم هم بوقوع
پیوسته و نسبت بردن خیال در چشم مجاز است فتامل قوله میرسد شادی الخ عزت کردن
مهمان علیش همان استقبال است که در مصرع اول مذکور است قوله بزم خوش حالی ست الخ
جای فلانی خالی ست در مقام یاد کسی گویند یعنی اینجا آدمی باید و کذلک جای فلانے
پیدا است و جای فلانی سبز است الهی گوید یا که سینه نه بدیم که بی داغ تو باشد
ای آتش سوزان همه جا جای تو خالی ست فیاض گوید زود رفتی ز در میکده بیرون
فیاض از تو در مجلس باده کشان جا پیدا است صائب گوید بطرز تازه قسم یاد

می کند صائب ؎ که جای طالب آملی در صفاهان پیدا است ؎ سلیم سوی خزان رسیده حریفان
نشسته اند سیاک ؎ سبزه شراب که جانش به بوستان سبز است ؎ کذا فی المصطلحات و از سنه و چراغ
هرایه و سدهای شعر اینکه بزم خوشحالی مهیاست اما عالی در هیچ مجلس موجود نیست و نبودن او
جای افسوس است اگر قاصدی بهر سد باو هم تکلیف این صحبت بکنید و طلب نمائید و خطاب
اینجا باهل مجلس است قوله درین هنگام الخ فرجام بالفتح مبارک و نیکو و آخر کار کذا فی زبدة الفوائد
ظاهر المعنی اول مخفف فرانجام است و بدین صورت بمعنی مجاز باشد و در بعضی نسخه بجای فرجام انجام
واقع شده قوله نخچه آفتاب خود آفتاب باعتبار خطوط شعاعی در نخچه خورشید هم گویند ظهیر است
آنفرشی گویدست ؎ بسکه دست چنار بالیده ؎ نخچه آفتاب بالیده ؎ عرشی ست فلک به نخچه
خورشیدش از هوا گیرد ؎ اگر عمامه برافتد ز تارک زوارش ؎ و سوده در لفظ بزرنجشی بر است
معینست و ظاهر استعمال لفظ حنا اینجا موافق روزمره اردو ست زیرا که رسم مذکوره
در هندی گویند و این رسم را در فارسی حنابندان گویند چنانکه مصنف در غزل خود می آرد
کما سیجی و شاید محاوره فارسی نیز باشد و حاصل فقره اینکه حسن با زرنجشی تمام آماده سرانجام
حنابندان شد چون حسن را با آفتاب تشبیه داده سرانجام حنا را مشرقیا اهتمام آمیز الطلوع
آفتاب تشبیه کرده زیرا که تا فتن نخچه آفتاب حسن از مشرق سرانجام عبارت است از اهتمام
حسن در باب سرانجام حنا فافهم قوله چاوشان الخ چاوش در زبدة الفوائد بجیم فارسی
بمعنی نقیب حی علی العیش یعنی بیا به عیش حی بالفتح و التشدید اسم فعل است بمعنی بیا مثل
حی علی الصلوة یعنی بیا به نماز قوله که در شهرستان الخ ستان شهرستان هر چند مانند خارستان
و گلستان و کوهستان کلمه [illegible] است اما معنی کثرت را در ینجا چه دخل تواند بود پس زائده
باشد مثل سار در شاخسار ملا طغرا گوید ست ؎ مطربان عشقش را بی تلاش ابر دست ؎ جوش

گلهای صد ابرشاخسار تار یاد ⁂ پوشیده نماند که موافق قاعده وضابطه فارسیان که پیش ازین
نیز بارها ذکر یافته کلمهٔ گفت پیش از کاف که در صدر کلام ست محذوف شده ای ندای حی علی العیش
در دادند و گفتند که کذا و کذا بعمل آرند و در بعضی نسخه کارخانهٔ شادی و در بعضی کارخانهٔ غنا و مانی
مناسب اول ست چه نسبت بشادمانی لفظ شادی باین معنی شهرت دارد و حنابندی همان رسم
مذکوره است معروف بمعنی طرز و روش و از هر دست بمعنی از هر روش و نحو بمعنی سو و راه و مستعمل ست در محل طریق
چون از هر نحوی از هر طریق جرح زخم و اعتراض قوله استانیم قنادی الخ استا بضم اول
مخفف استاد کما فی الکشف اما از روی استعمال معلوم می شود که استا بدون دال بیشتر بر اهل
حرفه اطلاق کنند قنادی فارسیان مزید علیه قناد ساخته اند کما مر شکرخنده خنده شیرین که شرفاو
نوشخند مقابل زهرخند ست و شکرخنده بها نیز و به تشدید کاف هم استعمال دارد و این کلمه یعنی
بها بمعنی صاحب شکرخنده نیز مستعمل ست عرفی گوید ~ کسیکه در هوس نوشخند او میرد ⁂ بکام
ما تمیانش فغان شود شیرین ⁂ جامی ~ بدو گفت ای شکرخندهٔ تو ⁂ چه موجب داشت
شکرخندهٔ تو ⁂ سعدی ~ شکرخندهٔ انگبین میفروخت ⁂ که دلها ز شیرینیش میسوخت ⁂
و قند ریخت یعنی قند ساخت و ایجاد کرده است چه ریختن بمعنی ساختن و ایجاد کردن می آید
چنانکه سابق به تحریر آمده پوشیده نماند که ریختن چیزی از چیزی شیوع دارد چنانکه از امثله
ظاهر شد اما ازینجا معلوم شد که فقط ریختن چیزی هم مستعمل ست انگشت حیرت و انگشت تحیر
انگشتی که به تحیر در دهن و دندان گذارند و آنرا انگشت حیران نیز گویند شاعری گوید ~
انگشت حیرت است زبان در دهان ما ⁂ آصفی ~ دارند به شکرستان تو خوبان ⁂ چون
نیشکر انگشت تحیر به دهن ها ⁂ زلالی ~ دهانها در بیانش چشم قربان ⁂ زبانها در دهن انگشت
حیران ⁂ پوشیده نماند که تبسم را استاد قرار داده و چون خنده بعد از تبسم حاصل شود تبسم را

ریزنده قند شکرخند مقرر نموده و حاصل فقره آنکه تبسم که قنادی ست آنقدر قند شکرخند را ایجاد نمود که
برای مصریان بلشکر ایشان حکم انگشت حیرت بهم رسانید یعنی مصریان نیز از قند مذکور متحیر گردیدند قوله میرزا رعنائی الخ میرزا
به تحتانی و بدون تحتانی هر دو آمده بیدل گوید ؎ میرزا ملتانی اند ایشان نه مرزا مشهدی ٭ ناتوان گفتن
کز ایشان بر کس جهان میرسد ٭ رعنائی در اصل بمعنی خودآرائی و نازنین شدنست و فارسیان بمعنی تکبر
و غرور استعمال کنند و بمعنی دو رنگی نیز همین استعمال فارسیانست و لهذا گل دو رنگ را
که معروفست گل رعنا گویند طاهر وحید ؎ دیده ام این باغ پر از رنگ و بو ٭ یک گل
رعناست شب و روز او ٭ میرزا بیدل ؎ تسلیم برعنائی افسر نفروشم ٭ معراج سر آبله
بوسیدن پائی ست ٭ شماعی مزید شماع از عالم قنادی که گذشت و شماع و شمع بمعنی
موم ریخت مصنف این کتاب در وقایع حیدرآبادی در قصیده که متضمن خرابی لشکر عالمگیر
نوشته می آرد ؎ نمانده پیش شماعی بهای رشته شمعی ٭ مگر ز عشق بازان دام گیرد
رشته جانی ٭ ظاهراً پیش ایشان زیادت تحتانی موجب فصاحت ست زیرا که در بعضی
اسما زیادت می کنند و ازین عالمست شماس و شمامی بتشدید میم بمعنی مهتر ترسایان که میان
سر تراشند و در عبادت خانه نشینند و حوری بمعنی خوردسالی بمعنی سال حافظ گوید ع
حوریان رقص کنان باده شکرانه زدند ٭ نظامی ؎ چنان زی کزان زیستن سالیان ٭
ترا سود و کس را نباشد زیان ٭ و ضرابی بمعنی ضراب مصنف در وقایع حیدرآباد گوید ؎
بروی درهم کوله چنین زد سکه ضرابی ٭ که این نقد روان را نیست جز جان جنس ارزانی ٭
و ازدیاد تحتانی در مصادر عربیه بیشتر بکار برده اند چون خلاصی و زیادتی و انتظاری و خصوصی
و نقصانی و امثال آن موم کافوری مومی که کافور و عطریات دیگر دران انداخته شمع و
امثال آن ریزند و شمع کافوری عبارت از آنست نخل موزون بجلوه آوردن عبارتست

از ساختن نخلهای موم چه موم ریزان از موم نخلها سازند و لهذا ریزان را نخلبند نیز گویند چنانکه
سعدی گوید بیت نخلبندم ولی نه در بستان ** شاهدم من ولی نه در کنعان ** و حاصل فقره آنکه
شمامی که عبارت از رعنائی ست از نرم اندامی موم ساخته نخلهای ایجاد کرد که سرو نیز از
انفعال خود بنده آن نخلها گردانید و فاخته که بر سرو نشسته بود طوق او برای سرو حکم حلقه بندگی
پیدا کرده و تناسب الفاظ چنانکه هست بر اهل فهم پوشیده نیست قوله گرم دارو الخ دارو
ترجمه دوا و مرادف درمان نیز ست و گرم دارو دوای گرم و اختلاط بمعنی آمیختن و گرم از
صفات اوست و اختلاط گرم عبارت از اختلاط بسیار ست و برین قیاس گرم کردن اختلاط
و گرم شدن آن و مقابل آن سرد شدن اختلاط و گرم اختلاط کسیکه اختلاط بسیار کند بیت
خوبان ترحمی که چو میلی در آتشم ** ما اختلاط را به شما گرم کرده ایم ** بیت گر تو گرم الفتی با کسی
شهر یک نان مشو ** سرد شد در آدم و حوا بگندم اختلاط ** ظاهرا ارسال دارو های گرم نیز در بزم
عروسی رسم خواهد بود قوله و نارجیل پستان را الخ انصاف آنکه تشبیه پستان بنارجیل بسیار
خوب بدست آورده غبغب بفتح بمعنی گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز خوانند و بدین معنی
غبب بفتحتین هم آمده و شعرا آنرا به هلال تشبیه نموده و آنرا طوق غبغب نیز گفته اند بیت تاج خنجر
نهاده بر سر دوش ** طوق غبغب کشیده تا بن گوش ** و چاه غبغب نیز گویند و مهتاب اینجا
بمعنی جرم ماه است و ظاهر تشبیه آن بجرم ماه از روی سفیدی رنگ و پری گوشت آنست
و الا بهلال واضح تر ست کما مر آنفا قوله گلاب ابر و الخ رومال زرتار رومالی که تار زر در آن
تعبیه کرده باشند ظهوری در تعریف نورس پور گوید شعر چه و بال زرتار غبار می افشاند پوشیده نماند
که در بعض نسخه بعد از لفظ سرخروی حرف را و بالفظ رومال موحده یافته می شود اما بسیار نامناسب
است کما لا یخفی چون ارسال رومال زرتار رسم ست بواو عاطفه می باید قوله گل و پان الخ

پان اگر بہای فارسی بمعنی برگ معروف گفته شود نظر بمعطوف علیه ای گل و نظر بر قوله هر قدر
در باغ رخ مناسب نمی نماید چه پان را بباغ هیچ علاقه نیست و نیز ذکر پان اول گذشته
و اگر بہای موحده تازی گفته شود آن در زبدة الفواید خوشبوی سوختنی و درختیست که سایه
او بغایت خوش ست انتهی و در منتخب درختیست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش
روغن گیرند که بسیار نافع ست و خوشبو ست و آنرا دهن البان گویند انتهی و در برهان قاطع
بمعنی بید مشک آورده درینصورت چیدن آن از باغ چه معنی دارد و پان در هندوستان نام
گلی شهرت دارد چون الفاظ هندی نیز بسیار استعمال یافته شاید بهمین معنی این لفظ بسته باشد
هر قدر بفتح دال و سکون آن هر دو استعمال یافته شاعری گوید ع سخت می خواهم که در آغوش
تنگ آرم ترا ٭ هر قدر افسرده دل را بفشارم ترا ٭ حزین ع قد خم دیده ام تردید طوفان
قیامت را ٭ کند هر قدر طغیان سیل با پل بر نمی آید ٭ کرشمه در زبدة الفواید بفتحتین ناز و بگوشه
چشم نگریستن قوله از کاغذ حریر الخ کاغذ در اصل کاغد بدال مهمله است مرکب از کاغ و دال
نسبت چه کاغ بمعنی ناله و فریاد ست مشتق از کاغیدن کذا فی نوادر المصادر چون قرطاس
آواز می کند باین نام موسوم شد مولوی روم فرماید ع گر بگویم وصف آن بحد شود ٭ مثنوی
هفتاد من کاغذ شود ٭ و بذال معجمه مبدل اوست و کاغذ حریر نوعیست از کاغذ رخسار هم از
عالم شاخسار دریافت می شود یعنی سار دران زائده است و مثال شاخسار در لفظ شهرستان
گذشت و شاید که رخسار یک کلمه بود و رخ مخفف آن بناگوش بضم در نسخه شفیقه و آن از بالای
گوش تا بن گوش باشد سلیم ع غنچه سوسن نو خیز بباغ از سر شاخ ٭ در نظر چون قلم آید بناگوش
دبیر ٭ و در رشیدی پس گوش و این خطاست و بعضی بفتح گفته اند و نزد صاحب سکندری
همین صحیح ست چرا که گفته بضم و بکسر خطاست کذا فی بهار عجم و در کشف اللغات آورده

بالضم یعنی جنبا گوش ای اطاعت و فرمانبرداری و خدمتگاری بطوع و رغبت انتهی اما سخن
فیه همانست که اول تحریر یافته نرگس گلیست معروف و مشهور که بهر کاف ست بالفتح نیز استعمال
یافته حافظ شیراز فرماید ع از رنگ رخت نشان طلسم پرستم ** در چشم خوشست حدیث
نرگس پرستم ** صد روز بینیم نه پری زکسم ** یک روز نه نشست ز صد کس پرستم **
و حاصل فقره اینکه چشم تماشائیان که عکس رخسار و چشم و بناگوش چشم ماهرویان آن بزم
دران افتاده بود از پرده آن کاغذ حریر گرفته گلهای لاله و بنفشه و یاسمن و نرگس پیدا شده اند
چه لاله باعتبار رخسار و بنفشه باعتبار زلف و یاسمن باعتبار بناگوش و نرگس باعتبار
چشم باشد کما هی ظاهر **قوله** فانوسهای خیال الخ فانوس خیال فانوسیست
که چراغ دران نهند و تصاویر از حرکت باد در و نگردد و عکس آن تصاویر از بیرون
فانوس گردان نماید شاعری گوید ع چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در و ** مردمان
چون سایه تصویر سر گردان در و ** طلق بالفتح سنگیست سفید براق که آنرا ابرک گویند
معرب تلک کذا فی المنتخب و معنی فقره ظاهرست **قوله** مطربان تار موسیقار بالضم نام
سازیست که شبانان دارند و در نسخه علم موسیقی ست که موسیقار نام جانوریست
که در منقار او سوراخها اند و از ان سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و علم موسیقی
از ان اخذ کرده اند کما فی کشف اللغات در زبدة الفوائد نام ستاریست که درویشان
دارند مولف گوید قید درویشان و شبانان هر دو بیجاست از عالم سازهاست دیگر
در مجالس ارباب دول نیز نوازند چنانکه از روی استعمال ظاهرست بهر حال درین فقره
تشبیه مژگان بموسیقار غریب بهم رسیده چه سازندگوررا از نیها ترتیب میدهند تا حرف
بر دل زنی تحریک شوق کردن یعنی مطربان ناز که عبارت از همان تار ست مژگان را

موسیقار وحلقه زلف معشوقان را دایره ساخته غرض قاعده عشاق نوازی را درست کرده
بر تارهای جان عشاق مضراب سحر یک شوق میزوند ای جانهار امهر که شوق بود نبود
باین غزل که به سحر بر میرسد ترنم می کردند **قوله** امشب این الخ حنا بندان همان حنابندی
که گذشت سلیم سه رنگین شود از رنگ خوششش دست نگر * در خانه زین او حنا بند انشسته *
قوله روی هر گل الخ معنی آن واضح است **قوله** نگه از چشم الخ ظاهر انست که مصرع ثانی
علت مصرع اول ست بحذف کاف تعلیل یعنی نگه از چشم برای تماشای این هنگامه
بیتاب آمده بیرون است زیرا که الحال وقتی رسیده که هر که خانه نشین ست خانه بر وی مثل زندان
شده است یعنی چون نگاه در چشم حکم خانه نشین داشت چشم هم بر وی حکم زندان بهم رسانید
لهذا از خانه چشم بیتاب شده بر آمد و شاید که مصرع ثانی جزای مصرع اول باشد یعنی
چون الحال گرمی هنگامه بدان حد رسیده که نگاه از خانه چشم برای تماشای آن بیتاب
بر آمده و در خانه دیده صبر نتوانست کرد پس درین صورت هر که خانه نشین ست خانه بر وی
چون زندان تنگ شد و می تواند که در مصرع ثانی تفریع از اول باشد یعنی از بر آمدن نگاه
از خانه دریافت می شود که بسبب گرمی هنگامه تماشا خانه بر هر خانه نشین زندان شده
فافهم **قوله** از غم اینکه الخ سندان بکسر اول بوزن زندان معروف ست و آن افزاری
باشد مس گران و آهنگران را کما فی برهان پوشیده نماند که شکند بمعنی می شکند ست و
می تواند که بمعنی مستقبل باشد یعنی خواهد شکست **قوله** مست از جام الخ ای هر که امشب
بیخود شود در شمار خردمندان می آید چرا که درینوقت کمال خردمندی انست که بیخود شود
قوله عالی از رشک الخ یعنی هر چند غنچه بسبب حسرتی که از رشک سر انگشت نگارین معشوق
می برد سزاوار آنست که لب حسرت بگزد اما چگونه تواند گزید که خود دندان ندارد و

بدانکه غنچه را بانگشت حنا بسته تشبیه خوبی ست قوله بعد از انکه آه لفظ در رنگ بمعنی مانند
و تحقیق آن سابق گذشت و حاصل فقره اینکه چنانکه موسم گل شگفتگی بسر می کرد و همچنان
حسن حنا بندی شگفتگی بسر شد قوله عناب باغ الخ عناب بضم اول و تشدید نون
میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد جیلان گویند کذا فی المنتخب انگشت نما آنکه او را
بانگشت نمایند و این را انگشت کش نیز گویند و این لفظ در نیک نامی و رسوائی هر دو مستعمل
است نظامی گوید بیت ستون شد خردمند از پشت او . مه انگشت کش گشت از انگشت
او . شاعری گوید بیت بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی . نام انگشت نما گشت
که نامی دارد . و مستعمل بمعنی مشهور ست بانگشت نمایند یا نه نمایند کما فی ما نحن فیه .
حاصل فقره اینکه از بس از رنگ حنا انگشت عروس رنگین شد عناب باغ بهشت را
بشباهت او انگشت نما کردند ای مشهور شد که عناب باغ بهشت نیز همچنین ست
و معنی حقیقی لفظ انگشت نما تقاضای آن دارد که نسبت آن با انگشت عروس می کرد
و اینچنین بایست گفت که انگشت عروس بشباهت عناب باغ بهشت انگشت نما گشت
ای چون انگشت عروس رنگین شد مشابه عناب باغ بهشت گردید درین صورت انگشت نما
شدن انگشت عروس خوبصورت می یابد و نیز بر صاحب طبع سلیم پوشیده نیست که
هر چند اسلوب اول عبارت محل معنی نیست بلکه بسبب مشبه به شدن مبالغه در صفت
انگشت عروس زیاده تر پیدا میشود اما اسلوب ثانی آن خوش ست و این امر ذوقی ست
فتامل قوله شب دیگر الخ انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب بدرستی که ما بیاراستیم
آسمان نزدیک تر یعنی آنچه بکره زمین اقرب ست آراستن با ستارگان حسن یعنی آئین بستن سابق
گذشت و عقد بمعنی بستن و گره دادن و عهد و پیمان و استعمال آن با لفظ بستن نظر بمعنی عهد و پیمان ست

طرفین عبارت است از دو طرف داماد و عروس سور بر وزن شور یعنی هنگامه و جشن و طوی
و مهمانی و عروسی کذا فی برهان قوله و از مشعل های نور رنگ های و هو از الفاظی است که در
سیخ و الم و جنون از زبان برآید و همچنین است ها یا های نیز یاد است کلمه یا با بین هر دو ها و
های های بدون کلمه یا و های ها بحذف تحتانی از احمد و ها و با جز یا دست
دو داد یکی با بین هر دو ها دوم در آخر هر دو است آبادی است ها و هوی میرسد از شب
بگوش هوش ما ؛ همنشین از گریه پر های ما معذور دار ؛ ما تهی است سینا ناگرفته ند
در ها و ها و ؛ نهادند در سینه ها کا و کا و ؛ و ستانه صفت او ست حاصلش واضح است
قوله از یکجانب الخ چون مضمون مشتمل بیان طوی عشق است لهذا اشارت بطرف این
کرده چه جانب عشق از نسبت جانب حسن من وجه قریب تر است طره بالضم یعنی تار های
طلا که یک جا کرده بر گوشه دستار زنند ستار خان خالص گوید است طره طلا بر سر جامه
یک شبی پوشی ؛ اما معلوم نیست که موافق رسم هندوستان بسته یا اصطلاح ولایت
نیز آنست کذا فی چراغ هدایت کمر بند بر وزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان بندند
کذا فی البرهان سهره بکسر و در اصل سهرا بیای مجهول آخر الف است چیزی باشد در
هند که از مروارید و از مقیش و از گلها نیز سازند و هنگام عروسی بر سر داماد بندند خالص
است ماه من از عیار خش بسکه با آب و تاب باشد ؛ سهره چو بست عارضش نیمه آفتاب
شد ؛ کذا فی بهار عجم جیغه بکسر و غین معجمه چیزی است که امرا و سلاطین بر سر بندند
سنجر کاشی است جیغه کسری بلرزد بر سر دستار ما ؛ آشیان سازد هما در سایه دیوار ما
قوله خویشان الخ خویشان یعنی اقربا سعدی فرماید است غم خویشتن در زندگی خور که
خویش ؛ بمرده نپردازد از حرص خویش ؛ دیگری گوید است در بهر من اندر سر و کار

تو شود و هم تو بمیراش و هم خویشان را و خویشان یعنی کنایه از دوستان و آشنایان آشنا
چه سبب نقشبندین یعنی شرف مال و جاه است و دستور است که امرا و سلاطین دیگر نامه و پیغام
و آشنائی دارند و این آشنائی گوارنده دل نباشد اما شرف مال و جاه تقاضای آن می کند
و خویشان یعنی اقربائی که از روی نسب خویشی داشته باشند جلوه گاه یعنی جلوه کجا جای جلوه
قوله نظر سلطان الخ ازینجا تا قوله حکیم حاذق الاعلاجی الخ اسمای همراهیان عشق می شمارد
قوله و جمعی اجانب الخ اجانب یعنی بیگانگان یعنی کسانیکه آشنائی و قرابت هیچ نمی داشتند
آنها نیز جمع آمده بودند چنانچه رسم است که مردمان بیگانه نیز بجهت ادراک کیفیت محفل می آیند
قوله میر شیگی مازندرانی الخ ازینجا تا قوله مغرور و اسس راجپوت الخ اسما و اجانب است اما چند در
میان اسم اسما دیگر خبر است هیچ لطف نمی بخشد ملهدای کیلانی الف آن بطریق [illegible] همره اینها
که در اکثر اسما زیاده می کنند مثل جمانما و رضا لیا و فالقما و ظهیرا و نصیرا و امثال آن شلتاق بیاء
بر آنکه شلتاق بشین معجمه و تای فوقانی در زبدة الفوائد بمعنی فتنه و جنگ و خصومت نوشته
و ازبک قومی است که عبد الله خان بادشاه توران که اکبر بادشاه با و نامه نوشته از آن ابو
ظاهر است جنگ و خصومت نسبت بایشان مشهور باشد چنانکه نسبت حیله گری بمردمان کشمیر و نسبت
دغابازی بمردمان دکن کما ظهر من نثر الملقام در نثار الف آن از عالم [illegible] است و اصل [illegible]
بشین معجمه بی الف است بیان کالی بر آنکه کالا اکثر در هندوستان نام می باشد و معنی آن
سیاه است چون نسبت سواد و تاریکی بجانب هند مشهور است بمناسبت آن بهندوستان لطف
داده و این نتیجه آنکه مدفن خاک هندوستان مستر خوابگاه عیش مصنف [illegible] بهر دو دال مهمله
و در دوده عبد الحمید بمعنی قلندر است نه بمعنی کنیزک و یوش بیک لفظ و یوش بمعنی بی حمیت و بی [illegible]
و نیز دنام شهر نیست معلوم نیست که نسبت نام مذکور بشهر مسطور از چه راه است ار دیگلی منسوب

بابرجیل و آن بوزن زنجبیل نام شهریست معروف گویند آن شهر را جد نوشیروان که فیروز نام
داشت بنا کرده و ازان جهت فیروز گرد خوانندش و بعضی گویند منسوب بابرجیل بن ارزیق است
و بنا کرده او است کذا فی برهان قاطع قزوینی منسوب بقزوین و آن بفتح قاف نام شهریست
معروف قچقار بضم قاف و سکون جیم فارسی گوسپند شاخ دار جنگی کذا فی برهان تمر بکسر
تای قرشت و ضم میم و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی آهن برهان قاطع قزلباش قومیست معروف
که معنی ترکیبی آن سر سرخ است چه در لغت ترکی قزل سرخ و باش سر است ختائی منسوب بختا
بخای معجمه و آن شهریست معروف که مردمان آنجا اکثر سنی باشند شاعری گوید **بیت** تو بد از
خدای منگر که صد اعتقاد بخشد ٭٭ ز جهه سنی است ختائی ز جهه رافضی است مروی منسوب بمرو و آن نام شهریست
قوله جمله این عزیزان رخ اشارت بکسانی که اسماء آنها ذکر یافت **قوله** تعالی الله ای تعالی الله
کلمه ایست که در محل بیان بزرگی چیزی یا شخصی ادا کنند عجایب لفظ جمع بمعنی مفرد مثل عشاق
بمعنی عاشق و افلاک بمعنی فلک و حور بمعنی حوره و امثال ذلک پوشیده نماند که در بعض نسخه
نگه تا باغ رضوان و در بعضی از و تا باغ رضوان واقع است و کوچه راه بمعنی کوچه که براه منتهی
شود و همین معنی است کوچه بازاری کوچه که راه در بازار داشته باشد چه بر تقدیر اول معنی مصرع
ثانی اینکه از نگه تا باغ رضوان بمقدار یک کوچه راه فاصله است و بس یعنی نگاه اگر ازان بارگاه
بسوی بهشت اراده رفتن کند فاصله ازان نگاه تا بهشت بمقدار یک کوچه است و یک کوچه
فاصله بزرگی نمی باشد و حاصل آنکه بهشت و بارگاه مذکور بسیار قریب واقع شده نگاه را
از سیر او تا بهشت رفتن فاصله بسیار نیست و حرف از ما قبل اینکه محذوف است و این طور در
فارسی بسیار شیوع دارد کما لا یخفی علی المتتبع و بر تقدیر نسخه ثانی اینکه از بارگاه مذکور تا بهشت
مسافت بمقدار یک کوچه راه است ای هر دو قریب هم واقع شده و دوری ما بین آنها همین

بقدر یک کوچه راه است اما بر متامل پوشیده نیست که بجای کوچه راه کوچه باغ مناسب است
چه کوچه باغ کوچه که راهی در باغ داشته باشد صائب گوید ع درکوچه باغ زلف که آمد ا
گذار نیست + دل را بآن دو سلسلهٔ مشکبار بخش + ع سراسر سیر و در کوچه باغ عمر
بیاوید ان + قدر یکتائی اور اهر که در بدنظر دارد + وارد و از ین معنی تشبیه بارگاه است
به بهشت و این طرز تازه است قوله برهمن الخ برهمن بفتح اول وثانی ومیم بوزن قلمزن
بمعنی بت پرست و زنار بند باشد و حکما و دانشمندان و پیرو مرشد بت پرستان و هنود و از
و آتش پرستان را هم گویند و اصیل و نجیب هنود را نیز برهمن گویند و بفتح اول و سکون ثانی
بر وزن کرکدن هم آمده است و برهمند بوزن سمرقند بمعنی برهمن است و برهمه بر وزن طلیحه مخفف
برهمن کذا فی برهان قاطع پوشیده نماند که ضمیر شین راجع است بطرف شمسه از قبیل اضمار
قبل الذکر یعنی برهمن شمسه ایوان آن بارگاه را بگمان خورشید در امید اجر اخروی سجده
می کرد قوله زماه و مهر الخ تقریرش واضح است قوله زسیرش الخ سیر بمعنی گردیدن و بمعنی
دیدن استعمال فارسیان است اسیر گوید ع نگشت خواب عدم مانع دل بیدار +
چه سیرها که بشبهای تار خویش کنم + طاق شدن طاقت بمعنی جدا شدن طاقت شاعر
گوید ع طاقتم طاق شد از حلق چه پنهان دارم + جفت بالضم بمعنی برابر و مثل این مجاز است
ملا الهروی ع از شیخ چه شیخ هست مروی + جفت پدر و زخویش فردی + یعنی از سیر
کردن محراب آن بارگاه احباب بیتاب گردید زیرا که محراب مذکور مثل و برابر طاق
ابروی محبوبان بود و طاق ابرو خود دل احباب می رباید قوله در و دیوار الخ تجلی زار
بدون اضافت چه آن صفت فانوس بلوری است مقدم بر موصوف ومصرع ثانی تشبیه
مصرع اول واقع شده یعنی در و دیوار قصر فانوس بلورین است و چنان فانوس بلورین

که تجلی زار است و شاید که باضافت نیز خوانند درین صورت ترکیب اضافی باشد و تجلی زار
فانوس بلورین یعنی مکانیکه بسبب فانوسهای بلورین تجلی زار شده باشد ای در و دیوار شهر
بیچو صفت پیدا کرده بودند باعتبار صفا و لطافت قوله گلستان کرده الخ یعنی از شگفتگی و
بهاران بارگاه خرمی آنقدر در عالم سرایت کرده که گلستان جا در عالم تنگ کرده بود آ
خبر گلستان در جهان هیچ یافته نمی شود یا گلستان تعبیر ازان باغ بارگاه است یعنی آن گلستان
آنقدر وسیع افتاده که جای را بر جهان تنگ کرده بود ای بسبب وسعت او عالم جای نبود لذا
خود جای نمی دید و جهان بارگاه مانند باغ آرزو بسبب رنگ شگفته بود و ظاهر است که هیچ گل
نیابی که در باغ آرزو نباشد چه تقدیر برین تقریر یک حرف حرف اشاره از اول گلستان قائل انداز
شد قوله زرشک غنچه ها الخ یعنی از بسکه از خرمی و طرب آن مکان غنچه های دل هر دم شگفته
می شد از رشک غنچه دلهای مذکور هر کجا غنچه بسبب شگفتگی گل شده بود بازش بسبب انقباض
غم حکم غنچه بهم رسانید قوله درخش الخ ای درخت آنجا آنچنان بلند بود که بر فرق اوج گل میگذاشت
و از هر برگ آن درخت انا الحق ظهور می کرد زیرا که هر برگ آن بسبب اوج آن درخت بجای
رسیده بود که جلوه گاه معشوق حقیقی آنجاست و اینجا کمال شوخی بکار برده قوله چه می سنجی الخ
این شعر با شعر لاحق قطعه بند است سنجیدن اینجا بمعنی قیاس کردن چیزی است بر چیزی
عرفی گوید است که بصبر اید انجام تو سنجند بطول ❁ به پیمانش نرسد سلسله عهد قدیم ❁ گر و نکبر اول
مرنج دوم در اصل کردی نهان است چنانکه نظامی فرماید است کرو کن بصبر ابد جام را ❁ و بجای ز
یعنی شعر طلیکه در قمار و بازیها بندند استعمال یافته چون شعر مذکور را هر که ببرد از حریف دیگر سبقت
و پیشی برده باشد لهذا بمعنی سبقت و پیشی نیز مستعمل شده است حق تحقیق درین مقام و حاصل
این هر دو بیت اینکه درخت مکان را بتخیل قد معشوق برابر قیاس مکن زیرا که بار آن درخت

در باب خوبی از عناب لب و نارپستان و ترنج غبغب و سیب زنخدان معشوقان سبقت
و پیشوائی برده است قوله نگه شفتالو رخ شفتالو بدال و بی دال نام میوه معروف و
بمعنی بوسه مجازست ظاهرا بمناسبت شیرینی میوه مذکورست شیخ شیراز ست گر بچگان میوه فروشان
افتند ٭ ندهندش نگر شفتالو ٭ یک بوسه بجا نداد تا تیغ نداد ٭ گویا همه کار بسته شفتالو در
٭ در این زیاده وال از عالم بهمن بهمند و هندی و هند بید و نار و دن و نارون در است آب
در دهان گردیدن گشتن کنایه از کمال رغبت و شوق بود خاقانی ست چنان بیاد درستی
کشان لبالب شد ٭ که خاک را زهوس آب در دهان گردید ٭ و در دهان گردیدن آب
و آب گشادن دهان و آب آوردن نیز بدین معنی است و حاصل شعر آنکه از بسکه در دهان
بوسه آب گردیده است معلوم می شود که در خلش کسی شفتالو چیده است یعنی اگر کسی از نخل
این بستان شفتالو حاصل می کرد در دهن بوسه چرا به سبب حسرت آب می گردید و از بوسه مطلق
مراد است و آب گردیدن در دهان بوسه از حسرت این معنی باشد که من چرا از این شفتالو
تمتع حاصل نکردم و انصاف آنست که این شعر مرتبه نفیسست بلکه معنیش نیز به تکلف بر کسی ظاهر
قوله عدم بر عندلیبانش رخ یعنی بلبلانی که نسبت با این باغ دور دور دراز ماسند که هنوز از ملک
عدم بوجود نیامده بودند آنچنان بشوق این بستان می طپیدند که عدم بر ایشان تنگ قفس بود است
و می خواستند که خواهی نخواهی از عدم وارسته باین بستان برسند و از شوق این بستان هیچ
بلبل تیز چنان فریاد می کرد که بیشه عدم چون قفس بجز سانیده بود قوله ز آب چیدن لی نگه آب حیوان
و آب زندگی و چشمه حیوان و آب حیات و آب خضر یک معنی است و آب سکندر نیز آمده حضرت
شیخ العارفین فرماید ست تشنه حیات تو اگر آب سکندر ٭ دل زندگی از چشمه حیوان تو
یابند ٭ دهقان آرزو هم آب سکندر اعتراض کرده اند اما از جهت بی اعتنائی آن صاحب تقریر

والا ظاهر است که این شعر از الهام استرابادی از الفرش گذشته باشد ع گر خوری آب سکندر
زکف این فرقه عجبی نیست کز آن مرگ مفاجا یابی ، و دست شستن از چیزی کنایه است
از نا امید شدن از چیزی سعدی گوید ع در کشاید چنانکه نتوان بست ، و گویند و از حیات
دنیا دست شسته ، و پوشیده نماند که در بعضی از نسخ کلمه باغ رسته بجای تازه قبل از حرف
اشاره و در بعضی بعد از آن کاف در صورت اول توجیه آن چنین باید کرد که سبب آن آب که از
اعانت این باغ نشو و نما یافته خضر از آب حیوان نا امید شده و درین صورت تقدیر لفظ ازو
بعد از جدولی ضرور است فتامل و در صورت ثانی ظاهر اتفاقی در جدولی نباشد و باغ
بکسر غ توصیفی بود یعنی از سبب جدولی این باغ رسیده خضر حیات و پنهان کرده کما لا یخفی
و حق تحقیق آن است که باغ رسته بدون اضافت و فتح رای مهمله یعنی کوچه باغ است
و کوچه باغ کوچه که راهی در باغ داشته باشد کما هو و تجنیس لفظ باغ رسته همان شهر ست باشد
درین صورت نیز باید که کاف نباشد باین توجیه اخیره فقیر صهبائی ملهم شده و الا از نظر هر که بگوش
خورده همان دو توجیه اول است و بس فحمد الله تعالی علی ذلک قوله خوی خجلت الخ خوی
بر او معدوله و واو معروف هر دو بمعنی عرق آمده نظامی ع فروزنده کرده چون گل بی
بانگوزه از گل بر آرم خوی ، ابو نصر نصیرای بدخشانی ع گر چشم مست یار به بیند غزال
چین ، خوی خجالت از بن هر موی او چکد ، تیر چو تیدن آب گوهر باعتبار دور بودن
گوهر نهایت لطف داده فافهم قوله نیم فیضی الخ این شعر در تعریف حوض است خط بندگی
بمعنی خط غلامی ظهوری گوید شعر خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان تو باید دواست
که فاعل لفظ او در مصرع اول حوض است و در مصرع دوم آب زندگی است که بقرینه یافته
می شود و هر چند بر طبع سلیم گرانی می کند اما چون در واقع همین است از قبول چاره نیست

و اگر گفته شود که فاعل در مصرعهٔ دوم نیز خویش است گوییم غلط است زیرا که مسلم نیست که خط
غلامی از شمه بپلاس خود الکند قوله بیچو شد روح الخ آب شدن گداخته شدن تاثیر گوید
بیت ۞ شکر که بید دل چو دانی بجلاوت ۞ آب از رفتن و پیش لبت از سرخامی ست ۞ و فرات
است از رفتنی و هر قطره لب تشنه و بدار بجا شارح ۞ آنقدر صبر کردی که وطن آب شود ۞ ظاهرا
کاف در مصرع ثانی بیجاست زیرا که قطعه مصرعها در الحاق تو از شد کما لا یخفی علی الفهیم
پس یای موحده بجای کاف باید شعر درست باشد و فعل شده با الحاق یای تحتانی
است در آخر آن قوله زرشک الخ گریبان دریغی دریده گریبان قوله زمین آن آنچ
این شعر باز در تعریف ایشان مذکور آورده قوله اگر زمین خاک الخ دشت بمعنی دشتی است
چنانکه خود دشتی خود دست و شعر عرفی بیت ۞ بپای تا که غلام تو میرسد چه حرج ۞ گنبد اطلس
افلاک چنین نشود محل ۞ شلغت بالکسر آفرینش کذا فی منتخب با ضبط بالفتح جیم کذا فی بهار عجم قوله
از حاصل الخ پوشیده نماند که هرگاه از ادای مطلبی عاجز آیند و خواهند که سخن را مختصر کنند الحاصل
و حاصل کلام مختصر و سخن کوتاه و امثال آن گویند اینها گویا مترادف هم اند و فی الجمله
هم ازین عالم است فراش زینت باضافت تشبیهی که جمهور آنرا اضافت بیانی گویند ناز بالش
عبارت از مسند است اگرچه در اصل بمعنی چیزیست که در زیر سر گذارند حکیم سنائی بیت ۞ تا که
نشست خواجه بر بالش ۞ بالش آمد ز تا ز دور بالش ۞ و می تواند که از بالش آن تکیه مراد
باشد که پهلو بر آن گذاشته باعتمادش نشینند و این معنی در شعر سنائی نیز چسپان می شود و اگر
گوئی لفظ بر از ان ابا می کند گوییم باعتبار مجاز است و مراد از ان نزدیک چون قرب آن
بغایتیست حتی که پهلو بر آن گذارند و زیر مرفق گیرند گویا بر آن نشسته اند فتامل تکیه بمعنی بالش
و چیزیکه بر آن تکیه زنند و تکیه گاه و تکیه جا بمعنی مسند عرفی گوید بیت ۞ خستگان را بشرده است ۞

تکیه و تکیه جا از ستادهی بلا ملفوظ در تعریف تاثیر ست بوی کمر ابروان همنشین ٭ سر ناز را
تکیه گاه سرین ٭ کذا فی بهار عجم سولف گوید برین تقدیر تا زبالش بمعنی تکیه باید گرفت و اگر
ناز بالش بمعنی مسند گفته شود تکیه گاه بمعنی جایی باشد که در انجا تکیه گذارند و اضافت
آن بسوی ناز و نعیم اضافت بادنی ملابست باشد و تکیه گاه ناز و نعیم تکیه گاهی که در آن
ناز و نعیم باشد عرفی گوید ست صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم ٭ گدا کلاه نمد کج نهاد و
شد ز نعیم ٭ قوله عشق بمسند الخ مناسبت لفظ خواب بمخمل ظاهر ست که خواب پشمی یا
ابریشمی که بر روی کار مخمل و قالین باشد کما فی سراج اللغت قزلباش خان امید تخلص ست
می تواند رمز از حسن دیدگان تقریر کرد ٭ خواب مخمل را تواند کسی تعبیر کرد ٭ بر کرسی نشستن
و نشانیدن عروسان و غیر آن از شهدهٔ دعوی خود بر آمدن و حرف خود را راست کردن و راست
شدن آن میرزا اسعد عریان تخلص ست نظر بپایه پرستش خموشی می توان گفتن ٭ سخن
هرجا که بر کرسی نشیند بر زمین افتد ٭ تاثیر گوید ست لوا سے راستی سرمایهٔ صاحب کلاهی
کن ٭ بکرسی گفتهای خود نشانده پادشاهی کن ٭ کذا فی بهار عجم حاصل آنکه چنانکه
سخن بر کرسی می نشیند عشق بر مسند مخمل که عبارت از بخوابی ست نشست قوله و آه
حسرت الخ رستخیز بالضم در اصل بود و خیز ست که بسبب کثرت استعمال محذوف شده
و لهذا رستاخیز بالف نیز استعمال دارد زیرا که بابین دو کلمهٔ متغایر گاهی الف بجای واو
عاطفه می آید مانند شبا روز و سالا ماه و تگاپو و تکادو نظامی فرماید ست در آن داوری گاه
چون تیغ تیز ٭ که هم رستخیز ست و هم رستخیز ٭ حافظ شیرازی ست پیاله بکفنم بند که تا سحرگه
حشر ٭ بمی زدل ببرم هول روز رستاخیز ٭ صاحب کشف اللغات گوید که از شیخ محمد جعفر
بکسر تحقیق ست انتهی و الله اعلم بالصواب در لفظ نشست ایهامست که درین فقره است

صنعت طباق است که آنرا تضاد و مطابقه و تطبیق نیز گویند قوله بانو های الخ بانو بضم
نون و سکون واو و در برهان بی بی و خاتون خانه و عروس و در مؤید الفضلا عروس و خاتون
که از نسل پادشاه باشد قوله تا زیر و الخ خانم عورت بزرگ چه خوان امیر زاده است و بیگم
در فارسی برای تانیث می آید مانند بیگم که بیک امیر و سردار باشد و بیگم عورت خاتون بزرگ
چون زن بزرگ و بی بی و کدبانوی خانه کذا فی بوستان و در مؤید الفضلا بمعنی عروس
وزن پادشاه و در بهار عجم آورده که خاتون از القاب زنان کبار است و این لفظ
ترکی نیست اما ترکان بطور ترکی آورده اند مثل فرمان و غیره الخ ترخان و [illegible]
در برهان آورده که در بعضی جاها زنان خواهر خود را [illegible] بی بی بانوی خانه آپا
بیا [illegible] خانمی در لغت خواهر را و در هندوستان اکثر خواهر کلان را گویند و شاید که آنا
چون [illegible] باشد و انا در هندوستان زنیست که برای پرورش اطفال ملازم دارند
و این لفظ بلفظ دایه و ماما مناسب تری نماید چه در [illegible] یافته می شود و اما [illegible] این لفظ
معلوم نمی شود که چیست گلگونه با کاف فارسی بر وزن [illegible] گلگونه است که غازه و سرخی
روی زنان باشد کذا فی برهان غازه بر وزن تازه یعنی گلگونه کذا فی برهان ماما یعنی
مادر [illegible] نام از قبیل بابا و ماما و در هندوستان اکثر بر زنی که برای کار و بار ملازم
دارند اطلاق کرده می شود و [illegible] جنبانه مرکب است از جنب و
پانه که بمعنی حرکت است چون جنبانه حرکتی است که در حالت [illegible] شدن است و بدین [illegible]
جنبانه نام کرده اند و بمعنی غازه و [illegible] مجاز است [illegible] است از قبیل
ذکر لازم و اراده ملزوم قوله و از چشم پر خمار الخ گزک بر وزن نمک هر چیزی که بدان تغیر ذائقه
کنند کذا فی البرهان و حاصل فقره ظاهر است قوله تماشای خال الخ یسقون من رحیق

مختوم ختامه مسک آشامیده می شوند یعنی پریشان مانند از شراب خالص سفید خوشبوی
مهر گردانیده مهر او بجای گل مشک تبتی و حاصل فقره اینست که زلف ارگیان که تماشای
خال معشوقان بودند از تماشای آن مستی ایشان زیاده می شد اینکه شراب باری عز اسمه
در قرآن فرموده ظاهرا ازین قبیل است که خال تشبیه بمهر مشک دارد و درین صورت بهتر آنست
که خال لب باشد تا تشبیه لب بسبب خال بشرابی واقع شود که ختامه مسک مختوم بود ظاهرا
لفظ لب از سهو ناسخین مانده فتامل قوله ثمره شاداب لب الخ وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة
و میوه بسیار نه بریده شده یعنی در هیچ زمانه منقطع نشود بخلاف میوه های دنیا که در فصلی باشد
و در فصلی و نه منع کرده شده یعنی از خوردن هیچ نوع باز ندارند نه چون میوه دنیا که بی بها
بدست نیاید چیستی یعنی ثمره شاداب لب آه کام آرزو را چاشنی زندگی می داد ظاهرا
تاویل آیه کریمه مذکوره همین است چه شاداب لب غیره میوه های کثیره اند که آنها مقطوع نیز نبود
و نه ممنوع اند هر کس که خواهد از آنها تمتع برگیرد و کاف تازی که بعد از لفظ بخشیده در بعضی
نسخه یافته می شود ضرورت ندارد قوله مطرب غمزه الخ پیشرو در اصطلاح موسیقیان
نشیدیکه پیش از نقش سرایند تا ثیر گویند بهر آواز صد تصنیف نموده است پس هر
پرده چندین پیشرو داشت کذا فی بهار عجم و تار ساز بیست از عالم سه تار شهباز معنی
این لفظ در مقام تعریف عشق تحریر یافته که با آهنگ ساختن و موافق نمودن آواز ها
باشد باهم کذا فی برهان قاطع مخالف در است و بزرگ و کوچک هر چهار در مقام
تعریف عشق ذکر یافت پوشیده نماند که در بعضی نسخه بجای لفظ پیشرو عشوه لفظ بشیر و
عشوه با واو عاطفه واقع است و در بعضی با وصف پیشرو و نیز واو عاطفه یافته می شود
هر دو نادرست است زیرا که بشیر یعنی بشارت دهنده است اصطلاح موسیقی را دران

مدخل نیست و چون معطوف است بر مطرب می باید که مناسب معنی آن باشد پس صحیح
همان بیشتر و بدون واو عاطفه و همراه حرف ازو را اول و و تا زنگاه یعنی مطرب غمزه
تشبیه عشوه را ازو و تا زنگاه و طنبور کاسه چشم که بدنی گوشمال بهجر یافته بود و در شهباز ناز
آهنگ ساخته از هر طرف نغمه دیدار بینی را که از مخالفت دور بود بر طبع راست فهم کسانیکه
پرده دار مقام خاص اند از هم از بزرگ و کوچک ظاهر می ساخت ای هر کس را نغمه
دیدار بینی بی زحمت اعتبار حاصل بود ظاهر انگاه و چشم از مردمانی باشد که از جانب حسن
اند تا نسبت عشوه و غمزه بر آنها سمت درستی داشته باشد و گوشمال بهجر باعتبار اینکه
مدتی جمال شوهر حسن ندیده و از سالها رسیده و از هجران شب سیه بوده با خود آن چشم نگاه
از حسن باشد که از اشتیاق شوهر کذا و کذا بود و الا اگر چشم و نگاه عشاق مراد باشد
بیشتر و غمزه از ان چه طور در شهباز ناز کوک تواند شد فافهم قوله و با نگشتان رخ بسته نگار
نگار بسته که عبارتست از حنای بسته و نیز گوشه بسته از قبیل هشت گوشه موسیقی قانون
بمعنی قاعده و نیز نام سازی نو اساسان و معنی که مناسب موسیقی است سابق گذشت
تجبیر بتشدید و یای تحتانی شعبه دوم از مقام حسینی و آن مرکب است از هشت نغمه و
در کشف اللغات گوید نام پرده سرود است که در هندی آن را تودی گویند و قیل شعبه حسینی
انتهی کلامه ستار رنگ بهندی نام راگی است از راگهای متعارف زمزمه کلماتیکه مغان
در حین آتش پرستی آهسته بر زبان رانند و بمعنی نغمه و سرود مجازست کذا فی بهار عجم
و گمان مؤلف آنست که این لفظ مرکب است از زم زم یعنی کلمات مذکوره و یای نسبت
چه زمزم بدون های هوز یعنی کلمات ژنده یا ژند است چون کلمات مذکوره را مغان
بلحن خوش می خوانند و سرود و نغمه را بمناسبت خوانندگی خوش زمزمه خوانده اند انتها

می شاید که فی ما نحن فیه نظر بهر دو از ان چهار چیز باشد فتأمل وحاصل معنی شعر اینکه کار از نوبهار
و نغمه و عشق و قمری موجود هست باید بینید و تماشا کنید و چون این چیزها من حیث المجموع در غیر
موسم بهار نمی باشد لهذا گفته که ای دیوانه دلان که عبارت از طائفه عشاق هست چو شعر
بهار بر همه دست است آنچه تماشا کنید قوله آن حسن ادای الخ یعنی آن حسن ادا و انداز که آنرا
کسی نمی داند و هم کسی پوشیده است الحال بفهمید و ببینید که از نقش و نگاری که در سالها از
شادی بهم رسیده بالکل و تمام ظاهر و آشکار است قوله تا چند گوئید الخ بوس در ینجا بمعنی سبب بوسه
است کما مر و سابق گفته شد که بوس حاصل بالمصدر بوسیدن هم هست درینجا همین است
چه در بوس و کنار یعنی مصدری راست می آید و پس و تحقیق کنار می آید کنار در برهان بکسر
اول بمعنی آغوش اما استعمال بمعنی بفتح نیز معلوم می شود چنانکه شاعری آورده شعر
گنگا و جمنا هر دو چشم اشکبار من ٭ تو ای کافر نباشی بهر اشنا در کنار من ٭ چه در هر دو
بمعنی اینجا سهاهم بکار برده کما لا یخفی بهر کیف در کنار گرفتن نیز مستعمل است چنانکه آغوش
در آغوش گرفتن اول فی ما نحن فیه دوم ظهوری در سه نثر رقعه فرماید شعر حسرت آغوش از پس خمیازه
فرمای بر دوش گردید الخ قوله چون بوی گل الخ در بعض نسخه در مصرعه ثانی کلی بیای
تحتانی زائده نوشته و در بعضی بدون آن و بجای دار لفظ یار بیای تحتانی بالف
کشیده و رای مهمله موقوف بمعنی معشوق درین صورت اضافت آنه بسوی یار
باشد و در بعض نسخه گلشن بلام بشین معجمه رسیده و معنی هر سه نسخه بر صاحب طبع پوشیده
نیست قوله یا رب چه در آمیخت الخ یا رب بمعنی ای پروردگار و فارسیان در محل دعا
و تعجب نیز استعمال کنند اول عرفی گوید شعر یا رب بده این عیب که زحمت بدهم باز ٭
در زیور این زشت برآهن حکم را ٭ دوم باقر کاشی شعر ای دشمن شعر من دانی که چه

می خواهم ٭ یا رب که جوان کردی با ز همه پیر پها ٭ سوم درین مقام که یا تحن فیه است نیز حافظ گوید ؎ دوش خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ ٭ یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود ٭ و چهارم انیکه گلها هی با وجود لفظ زیارت کلمهٔ خدا نیز می آرند چنانکه در شعر مرزا طاهر وحید است ؎ خدا یا رب چنانش را نگهدار و که از مستی ٭ چو زلفش مرا نگه را موج هوا می بر د سوی ٭ و بمعنی ناله و فریاد نیز مستعمل است ناصر علی گوید ؎ نه تنها استخوانم آب شد از گرمی تنها ٭ که دندان زیر لب تبخاله شد از خویش باز پها ٭ شنوید نماند که نظر تا ایجاد آدم از خاک نمایان شدن سوار از گرد بسیار خوب واقع شد قوله عالی بس الخ قلب بمعنی چیزیکه اصلی نباشد استعمال کنند مثلاً قلب زری که دران مس یا ردی وغیره آمیخته باشند و نگین قلب معروف ظاهر است قالب نیز مسمی باشد که دران عشق بسیار بود عیار بالکسر راست کردن پیمانه و ترازو و نیز مقداری که شانزده جو را یک عیار گویند فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هندیان گویند کذا فی کشف اللغات حاصل شعر انیکه عالی بر مس قالب خود اکثر محبت انداخته و لهذا نقد سخن او را عیار است و داده است این معنی دیدنی ست قوله سفرچی الخ سفره بالضم بمعنی دستارخوان و مقصد چون باین معنی مشترک ست هندیان بمعنی دستارخوان بفتح گویند و بالضم کرده دانند و سفرچی بمعنی خوان سالار ایوان نعمت بمعنی اقسام نعمت و نعمت ایوان بمعنی نعمت از نگار زنگ ست یعنی حسرت در دل کسی باقی نماند و خلق آنقدر از نعمت سیر شد که رسم حسرت از دنیا برخاست قوله چو نقش هوس الخ یعنی خوان مذکور مانند نقش هوس آراسته بود چه در هوس همه چیز خواه ممکن خواه محال باشد موجود بود زیرا که در آنجا مدار بر خواهش دل ست و گاهی دل چیزی را می خواهد که بحسب عادت و عقل

محل باشد چه جای سخن **قوله** اگر نقش الخ این فقره نیز در تعریف خوان مذکور واقع
شده یعنی بی بحث بی سخن مغز قلم یعنی مغزیکه در استخوان ساق و مثل آن باشد چه قلم
بمعنی استخوان مذکورست سلیم گوید ؎ هر که مهمان شود ز اهل کرم ٭ دهدش سنگ بره مغز قلم
بعد آنکه فاعل گردد و قلم اسپ یعنی قلم اگر در وصف خوان مذکور اشتغال رقم شود ای وصف
او نویسد بی تکلف و بی سخن می گویم که آن قلم چندان پر مغز گردد که همه تن مغز قلم شود
یعنی سر و پا حکم مغزیکه در استخوان می باشد بهم رساند **قوله** خوان سالار الخ اشتهار
خواهش طعام نمک پروردگان جوع گرسنگان صلا بفتح خواندن بطعام فارسیان بمعنی
مطلق خواندن استعمال کنند طالب آملی ؎ بخوان عشق تو ام ای همدمان صلا زنید ٭
که دست از دیقه زین تلخ ما حضر شستم ٭ کلیم ؎ ز غمزه اش مطلب رخصت نظاره کلیم ٭
صلای سیر گل از باغبان نمی آید ٭ و بمعنی مطلق آواز نیز آمده نظامی در حسن نوشابه
در تعریف ترکان گفته ؎ بلالی بر آورد آواز خوش ٭ صلا داد در روم و خود در حبش ٭
قوله تعالی ولکم فیها ما تشتهی انفسکم و لکم فیها ما تدعون مر شما راست در آخرت آنچه آرزو کند و خواهد
نفسهای شما از لذایذ یا از کرامات و مر شما راست در عقبی آنچه خواهید یعنی پوشیده نماند
که چون این کریمه بیان سلاست کاف در صدر آن ضرورست **قوله** و سیلانچی الخ
سیلان بیای مجهول سفره طعام و سیلانچی بمعنی سفرچی و وظیفه خوار بمعنی راتبه و وظیفه
خوار بمعنی راتبه خوار سعدی ؎ ای کریمی که از خزانه غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه خور داری ٭
و وظیفه خواران گرسنگی عبارتست از گرسنگان و کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون
بخورید ازین میوه ها و بیاشامید ازین آبها خوردن و آشامیدن گوارنده بسبب آنچه
بودند که می کردید در دنیا و این آیت بیان نداشت **قوله** نخست نیان الخ نیان

بالفتح بمعنی انگشتان یا سرهای انگشتان و واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کذا فی منتخب و در لفظ
بنان و بنانی دیگر هر کسی در زبانی موجود و بنان است تشبیه است حطه بکسر و تشدید بمعنی
دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است یعنی دور کن از گناهان کذا فی منتخب
و در کشف اللغات آورده که در قرآن آمده است قوله تعالی قولوا حطة یعنی حطه اسم فعل امر است
یعنی فرو ریز از گناهان را و گویند حطه یعنی لا اله الا الله است انتهی کلامه حنطه بونا و کسر اول
در منتخب بمعنی گندم گویند که قوم موسی را وقتی حکم شده بود که هرگاه در شهر قدم نهید
بلفظ حطه زبان آشنا کنید تا حق تعالی شما را از گناه پاک سازد آن ناحق شناسان
از غایت شوق غله آن لفظ را که حنطه یعنی گندم تبدیل کرده بر زبان آوردند و حاصل
آنکه اول انگشتان کسان حاضرین بآن چنان نان رسید که قوم موسی را در تبدیل
لفظ حطه بلفظ حنطه از کمال خوبی آن نان عذر دلکش بهم رسیده یعنی هرگاه در
جناب الهی بآن گناه ماخوذ خواهند شد این عذر پیش خواهند کرد که بار خدایا خوبی
نان مذکور ما را فریفته و مشتاق گندم کرده بود و الا از ما آن حرکت بظهور نمی آمد و آن
عذر از جهت خوبی آن نان مقبول خواهد شد و در بعضی نسخه حرف از ما قبل لفظ کمال
نمی باشد و درین صورت توجیه آن چنین باید کرد که همان کمال خوبی نان مذکور عذر
دلکش برای ایشان خواهد شد قوله و از رشک اش سیاه دانه دانه سیاهی که
بر روی نان باشد تشبیه خال سیاه دانه و تشبیه آتش بر رخسار است قوله خمیرش
خمیر بالفتح مایه آرد کما فی منتخب پوشیده نماند که مذاق فهمی اقتضای آن دارد
که یای تحتانی مجهوله در آخر روح می باید تا افاده توصیف ظاهر باشد و حاصل معنی
فقره اینکه خمیر آن نان جوهر روحی است چنان جوهر که آب زندگی سرشته است و عبارتش

مصداق نُورٌ علی نور با صفت خمیرست چه جوهر روح خود نورست و باز آنرا آب
زندگی سرشته نوری دیگر بر آن افزود قوله آتش از غیرت الخ و فار التنور اسے
بجوشید تنور ظاهر اللفظ فحوای دراول عبارت و فار التنور مقدرست بقرینه مصداق
که در فقره اول ست و حاصل آنکه نان مذکور آنقدر لطافت دارد که آتش با آنهمه لطافت
خود از غیرت او آب شد بفحوای فار التنور قوله خوبیش الخ حاصل این شعر مستغنی از
شرح ست قوله نانی و چه نان الخ لفظ چنان مرکب ست از لفظ چون که حرف
تشبیه است و آن که اسم اشارت ست بسبب کثرت استعمال واو محذوف شده
و لهذا اگاهی بر اصل خودش چونان استعمال کنند خاقانی در تحفة العراقین فرماید ے
کاریست ز عقل دست شستن ٭ ور حد جنوب نعش جستن ٭ چونان که هم از خط
محال ست ٭ گفتن که سهیل در شمارست ٭ حکیم انوری در دعاے وزیر گوید ے تا
خیام چرخ را نبود شرح همچون ستون ٭ تا طناب صبح را نبود گره چونانکه تاب ٭
در جهان جاه لشکرگاه اقبال ترا ٭ خیمه اندر خیمه باد و طناب اندر طناب ٭ سباک
مصورت و چونان گران بقوت طبع ٭ که پشت طاقتم از بار او همیشه دوتا ست ٭
مرغزاری شود اکنون فلک و ابر درو ٭ راست چونانکه تو گوئی همه نافه است و جمل ٭
و امیر خسرو علیه الرحمة و الغفران در رساله اول رسائل الاعجاز می فرمایند که چنان
بجیم مضموم و مکسور هر دو می گویند در ترکیب این لفظ جز نان لطیفه دیگر نیست استعمال هم
بدین نسبت در خورد باشد اگر جیم را مکسور دارند معنی چنین خیزد که صلای خوان چنان نشست
که کسی گرد نان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر می نتواند خورد و جیم مضموم
چنین که در خوان ملک نان خورش چنان نیست چاکران ان چنان باید داد که بکار شخته

کشد مولانا حلوا چنان می خورد که گوارا شیں باد مولف گوید که ظاهرا در کسرهٔ جیم استفادهٔ معنی چه و در ضمه استفادهٔ معنی چو مقصود است مثلاً در دهندهٔ تنگدل آه مقصود بطریق لطیفه اینست که دهنده که تنگدل باشد نان چه دهد که سیری نتواند خورد و در عبارت مولانا آه چنین که فلان مانند نان حلوا می خورد اما این کسره بطریق لهجه باشد مانند چرا که از روی قیاس بکسر است و بفتح مستعمل است وشاید که فیما نحن فیه نیز نظر بلفظ چه نان که بمعنی چگونه نان است چنان بکسور باشد فتامل قباد بر وزن مراد نام پدر نوشیروان است کذا فی برهان جم بفتح اول و سکون ثانی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید لیکن در جائیکه با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته شود مراد سلیمان است و در جائیکه با جام و پیاله مذکور می گردد جمشید و آنجا که با آئینه و سد تا برده می شود اسکندر کذا فی برهان مولف گوید که اشعار سند معانی مذکوره در رساله حل مقامات جمله تحریر یافته اگر ضرورت باشد بدان رجوع نمایند هر چند جام که نسبت بجمشید دارد جام می است چنانکه ظهوری گوید پرویز نستان جرعه خوار جام جمشید یش اما نظر بجام جم بمعنی جام گیتی نما شاید کیخسرو نیز از ان اراده میکرده باشند حافظ شیرازی علیه الرحمه فرماید ؎ آئینه سکندر جام جم است بنگر ÷ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا ÷ چه جام گیتی نما از کیخسرو است چنانکه نظامی فرماید ؎ ز کیخسرو آن جام گیتی نما ÷ که احکام انجم دریافت جا ÷ وشاید که درین معنی اختلاف مورخین باشد و الله اعلم بالصواب و حاصل این شعر لیاقت بیان ندارد قوله این گندم از بهشت الخ از بهشت یعنی از گندم بهشت است چنانکه در مصرع نظامی ع که از زهره خوشتر شد آواز او ÷ ای از آواز زهره و نیز شیخ علی حزین ؎ مر

کافر شدن در ایم کو بتخانهٔ عشقی ÷ که ناقوس من بجای نغمه باجی شود بارا ÷ یعنی نغمه
ناقوسش بجای نغمه باجی شود و یک جو ای مقدار یک جو و حاصل شعر که این گندم
که ازو این نان تیار شده از گندم بهشت بمقدار یک جو کمی ندارد ای برابر و سما هم
است درین صورت آدم اگر از خوردنش نادم شود که این را چرا خوردم تا از بهشت محروم
ماندم آدم نسبت ای آدمیت ندارد لیکن بعد از تامل معلوم شد که آدم خود از خوردن گندم
بهشت از بهشت محروم شده بود نه از خوردن گندم دنیا پس از بهشت مراد گندم بهشت
نباشد بلکه همان بهشت یا نعماء آن فتامل تقریبا یاد آمده که شخصی در مضمون آدم و گندم
شعری دارد حق آنکه ناخن برول نمیزند پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت ÷ ناخلف
باشم اگر من بجوی نفروشم ÷ قوله کس بهر سفره الخ نان بر سر سفره کشیدن یعنی گذاشتن
نان است بر سفره و خوان کشیدن یعنی گستردن خوان و همچنین سفره کشیدن سعدی در گلستان
فرماید شعر خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده ملا قاسم مشهدی ست بزمی که در و سفره
کشد جلوهٔ دیدار ÷ کونین غباریست که از دامن بگسس ریخت ÷ و حرف از که ما قبل مائده است
بیانیه است یعنی اگر مائدهٔ بهشت مرا خوان خود سازد چنین و چنان نشود و شاید که از
تبعیضیه بود درین صورت حاصل شعر آنکه اگر از جملهٔ نعمهای مائدهٔ بهشت خوانی بگسترد این چنین
نان بر سفره گذاشتن میسر نیاید زیرا که این چنین نان مخصوص مائدهٔ بهشت است نه جای
دیگر قوله هر کس که دو نان الخ در دو نان و دو نان تجنیس است و باقی شعر خالی از
تکلف معنی است قوله خورشید الخ رغیف برای مهمله و غین معجمه یعنی نان گرده و معنی
فقره ظاهر است قوله قرص پنیر الخ قرص بضم در منتخب نان و در زبدة الفوائد یعنی کلیچه
و جرم آفتاب مولف گوید قرص خورشید گویند نه تنها قرص و چون قرص یعنی شی مدور

نیز بمجاز استعمال یافته اند، قرص خورشید و قرص مه و قرص هر دو یک مستعمل شده و ازین
جهت قرص پنیر گفته می شود مصنف در وقایع حیدرآبادی گفته ست؛ ز ضعف جوع
بیند قرص مه را اگر دو نانی ❁ سعدی گوید ست؛ قرص خورشید در سیاهی شد ❁ یونس
اندر دهان ماهی شد ❁ افق بضمتین و بضم یکم و سکون دوم در اصطلاح هیئت دائره
که یک قطب آن فوق الراس و قطب دیگرش تحت الرجل است و طلوع و غروب
کواکب ازان معلوم شود و آن دائره آسمان را دو نیم کند و چون محسوس شود که گویا زمین
بدانجا منتهی شده عوام بمعنی کناره زمین گویند و عجب که صاحب کشف اللغات نیز ترجمه
این کرانه جهان کرده و چون بیشتر خوان را مدور سازند نسبت افق بدان انسب معلوم
می شود و از شعر سعدی علیه الرحمه معلوم می شود که مربع نیز باشد ست؛ اگر نعشی دو کس
بردوش گیرند ❁ لئیم الطبع پندارد که خوان ست ❁ و ازین معلوم می شود که طولانی
نیز چنان باشد که دو کس بر داشته برند چنانکه خوان مدور را اینجا یک کس می برد و قالب
تهی ساختن ماه ظاهرست که باعتبار نقصان آنست که از غایت کاستن هلال شود
و پوشیده نماند که از افق سفره نمایان شدن قرص پنیر ظاهر شدن آنست بر خوان اما لطف
دیگر آنست که اکثر چنین شمار ابر کناره خوان نیز گذارند فتامل قوله مرغ کباب الخ
مرغ کباب مرغی که آنرا کباب کرده باشند عرفی گوید ست؛ هر سوخته جانی که بکشمیر درآید ❁
گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید ❁ ناصر علی گوید ست؛ در بساط مفلسی داریم یک مرغ
کباب ❁ بیرون دل را از ما هر کس که شد مهمان ما ❁ لحم طیر مما یشتهون گوشت مرغان که ا
[illegible] است از آنچه آرزو کنند یعنی مرغ کباب بقلم استخوان خود تفسیر آیه مذکور می نگاشت
ای حال آن دال بر آن بود قوله بکاله دعوی همسری الخ کله بفتح اول و تشدید ثانی

بمعنی سر خواه از انسان باشد یا غیر آن سعدی گوید شنیدم که یکبار بر تله ٭٭
سخن گفت با عابدی کله ٭٭ و بمعنی رو و رخساره مجاز و مراد از کله اینجا کله مقصود است
که آنرا سنجیده باشند چنانکه اسحق اطعمه گوید کیپا پران قرچه سر کله ء کشند ٭٭ آیا بود که
گوشه چشمی بما کنند ٭٭ و لفظ همسری مناسب لفظ کله است قوله بولا ورانځ انما نطعمکم
لوجه الله لا نرید منکم جزاءً و لا شکوراً جز این نیست که می خورانیم شما را این طعام ها
برای طلب رضای خدای عز و جل نمی خواهیم از شما پاداش و مکافاتی و نه سپاس
حسینی و معنی فقره ظاهر است قوله بغرا الخ بغرا بضم اول و سکون غین معجمه نام
پادشاهی بوده است از خوارزم و نام آشی است مشهور و چون واضع آن بغرا خان
خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغرا خانی می گفتند الحال خانی محذوف نموده بغرا
می گویند کذا فی برهان قاطع اسحق اطعمه گوید بغداد و خرابست از خراسان ٭٭ معمور
کنیم بنام بغرا ٭٭ فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف
پس باید که پرستند خداوند این خانه معظم را که تعظیم ایشان بسبب نشست آن
خداوندی که طعام داد ایشان را بدین دو رحلت و سیر کرد از گرسنگی و ایمن گردانید
ایشان را ایجست این محترم از ترس آنها که در حوالی مکه اند حسینی قوله آش ماهیچه
الخ آش هر چیز رقیق که آنرا توان آشامید بلکه مطلق خوردنی طعام چنانکه از موارد
استعمال معلوم می شود و بمعنی ابار جامه مجاز است کذا فی بهار عجم ماهیچه بر وزن بازیچه
آنچه از خمیر آرد باشد بباریکی ریسمان مالند و برند و به آش ماهیچه مشهور است کذا فی
برهان قاطع و بهندی آنرا سیویان گویند پوشیده نماند که در بعضی نسخه بعد ماهیچه
کاف بیان صفت واقع است و در بعضی نه و بجای آن واو عاطفه ماقبل قوله بحجم

آه بهر تقدیر عمر دراز داشتن ما هیچ اگر باین معنی گفته شود که بخشیدن عمر دراز در قبضهٔ خود
داشتن مناسب است و چون داشتن عمر دراز از روی ایهام ثابت شده برابری خضر هم
در داشتن آبحیات و هم در عمر بوقوع پیوست و باشد که تنها نسبت عمر دراز داشتن
به ما هیچ کرده شود بسبب درازی آن بکی متبادر از ظاهر الفاظ همین است قوله خشتکه
الخ درین فقره نیز در بعضی نسخه کاف و در بعضی ما قبل قوله لاف الخ واو عاطفه واقع
است و لاف سکندری در سد است و ساختن بد نسبت بسکندر مشهور است رمق بقیه
جان سد رمق باز داشتن جان است از بر آمدن قوله شکم پرستان الخ هریسه طعام
معروف که از گوشت و گندم کوفته راست می کنند کذا فی کشف اللغات و معنی فقره
ظاهر است قوله کشتیبانان الخ کشتی بفتح سفینه و از معماهای میر حسین معمائی که در
فن معما ید بیضا دارد ترکیب کشش که بمعنی کهاوست بلفظ تیره و حصول لفظ کشتی دریافته
می شود که بکسر است چنانکه متعارف روزمره اهل هند است معما باسم شیخ طاهرست خطا
گویم کسی کش تیره شد دل * بلی گوید خطا چون هست غافل * کلفظ گویم بدو جزو
تحلیل یافته یکی گو و دوم لفظ یم و کسی نیز بدو جزو اول کاف و دوم سی و کاف را از
ادات تشبیه شمرده پس مانند سی شی بشین معجمه باشد و تیره هم بدو جزو یکی تی و
دوم ره و لفظ فی بلفظ کشش ترکیب یافته کشتی حاصل شده و دل عبارت از قلب
است پس قلب ره هر باشد و حاصل معما آنکه لفظ خطا را یم بگو ای دریا بگو و مانند
سی که شی بشین معجمه است کشتی بگو و چون خطا دریا باشد و شی کشتی شیخ طاهر بحصول
پیوندد چه دریا زیرین باشد و کشتی بالای آن و چون ره دل شد هر گردید شیخ طاهر
حاصل شد و درین صورت لفظ کشتی بکسره بخلاف عقیده بعضی غلط هم نباشد و لهذا

خان آرزو در سراج اللغة بفتح و بکسر نوشته و بار گذشته که بندگی شیخ سعدی شیرازی
بالفتح می خوانند انتهی و کشتیبان بمعنی ملاح است سعدی گوید ع چه باک از
موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ۞ کشکول بروزن مقبول بمعنی گدا باشد یعنی شخص
گدائی کننده و کاسهٔ کشکول کاسه گدا را می گویند و معنی ترکیبی آن کشیدن بر دوش است
چه کش بمعنی کشیدن و کول کتف و دوش را گویند یا گدائی کننده و این معنی باعتبار
کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا بادام تیشه
سازند کذا فی برهان قاطع کشک بالفتح و سکون ثانی و کاف دوغ خشک شده را
و تیرگی قروت خوانند و بعضی گویند نان خورشی است که آنرا از ماست می پزند و بعضی گویند
طعامی است معروف که آنرا از آرد گندم و آرد جو و شیر گوسفند راست می کنند و یا قسم
از آن را گوشت و گندم نیز داخل آن سازند و مانند هریسه می خورند کذا فی برهان قاطع
مجداف بالکسر چوبیست که پهلوی کشتی نشسته کشتی را بآن می برند کذا فی منتخب
و حاصل فقره اینکه کسانیکه کشکول کشک را کشتی بانی می کردند مجداف که عبارت
از چمچه است ایشان را بساحل مراد می رسانید ای بوساطت چمچه بمراد خود میرسیدند
که کنایه از خوردن کشک است هر چند نظر براینکه گرسنگان کشکول را می دارند لفظ
کشتیبان مناسب می نماید اما بعد از تامل دریافت می شود که بجای کشتیبانان
کشتی نشینان می باید چه بساحل مراد رسیدن مقصود کشتی نشینان می باشد نه
کشتیبانان قوله ادوانی حلوا الخ ادوانی در منتخب ظرفها انهار من عسل مصفا جویها
است از شهد صافی نه صافی کرده شده از آتش بلکه مصفا آفریده شده چنین پوشیده
نماند که بای موحده بر لفظ انهار مفتوح است نه مکسور چه ترکیب فارسی واقع شده

بقرینهٔ فقرهٔ ثانی کما سیجی **قوله** ظروف سرکه الخ تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا آنچه
می گیرید از ان مست کننده قبل از تحریم خمر نازل شد و روزی نیکو چون خرما و مویز
حسینی اما این آیه اگر در صفت انگور یا عصارهٔ آن واقع می شد انسب بود که هم
در شان اوست و نیز از سرکه و اچار رزق حسن می گیرند نه سکر **قوله** کسیکه مربا الخ برسه
لغت هندیست برای شقله و آن خوردنی باشد معروف که خاصه هندوستان است و
کلان تر او را بیرا بالف گویند چه در هندی یای تحتانی برای تانیث و الف برای
تذکیر می آید و چون در فارسی برای شقله نیست بروی برابرای فرشت می گویند و فرق
درین هر دو آنست که بری را خشک کرده دارند و بوقت حاجت می پزند و برا بوقت
ساختن در روغن می برند و بس انه بری من المشرکین آنکه خدای تعالی بیزار است
از مشرکان و معبود ایشان حسینی یعنی چنان مزه بری شد که دیگری را در خوردنش
شریک نتوانست کرد **قوله** دهر که لذت برا الخ لفظ برا از عالم بری که گذشت برائت
من اللّه بیزاری ست از خدا یعنی کسیکه لذت طعام برا دریافت آیت مذکوره را بر زبان
آورده از بیزاران تائب شد در فقرهٔ اول و ثانی در هر دو آیت مذکوره مناسبات لفظی بلفظ
بری و برائت تقریبا یاد آمد که حضرت امیر خسرو دهلوی که طوطی جانش در سبزه زار
خلد خوش لهجه تر از سبز پوشان روضهٔ رضوان باد لفظ برا و بری را چه خوب بسته
سه گر مه شود برا و ستاره شود بری ٭ بر خوان نعمت تو نسازد برا بری ٭ و برا و بری
در لفظ برابری دیگر چه خوش رعایت نموده **قوله** کاسه شیر الخ برادر رضاعی لغباد
معنی کسیکه بشخصی در شیر شریک باشد لبنا خالصا شیری پاک از لون دم و ریم و را آیست گوارنده
حسینی **قوله** پیاله ماست الخ ماست بر وزن راست جغرات که جغرات باشد و بعضی

جغرات چکیده را گویند و بعضی دیگر گویند مایه که بر شیر زنند آنرا است گویند کذا فی برهان قاطع
سپیر خوانده سپیدکه او را اسپیر گفته باشند و انهار من لبن لم یتغیر طعمه جویها است از شیر که هرگز
نگشته است طعم او از صفت عذوبت یعنی شیرین و ترش نشده است بلون زبان یکستا خوان
سفره زیرا که آنرا بالای خوان در مجلس بیارند کذا فی بهار عجم و در برهان قاطع سفره دراز
ان الله یبسط الرزق لمن یشاء خدای تعالی می گستراند و فراخ می گرداند روزی را برای
هر کس که می خواهد حسینی قوله زله بندان الخ زله بفتح زای معجمه آنچه از هر کسی ستدند از طعام و نیز
و ده و دونان و تنک و یا قرص کذا فی کشف اللغات یرزق من یشاء بغیر حساب رزق میدهد
هر که را می خواهد بغیر حساب یعنی بیشمار حسینی و ارجاع ضمیر واحد بلفظ شناخت سوی جمع
از قبیل مقامات دیگر است که بیان تحریر یافت قوله اگر حواری الخ ربنا انزل علینا مائدة
من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا ای پروردگار ما فرو فرست بر ما خوانی از آسمان که
باشد آن خوان ما را عیدی یعنی وقت نزول آن عیدی باشد مر اهل زمان ما را و آنرا
که از پس ما آیند یا اول ما و آخر ما از ان بهره یابند حسینی یعنی اگر حواری از ان مائده که آیه مذکور
در شان او صادق می آید استخوانی دست نداده بنقد سعادت که در مائده اوست از کجا بهم
رسیده پس معلوم شد که استخوانی از ان مائده خورده است قوله موسی را الخ ضمیر شین
بطرف همان مائده راجع است فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها
و فومها و عدسها و بصلها پس بخوان برای ما پروردگار خود را و از و درخواه تا بقدرت خود بیرون
آرد برای ما از ان چیزی که او را می رویاند زمین نسبت انبات بزمین مجاز است حقیقت
حق سبحانه تعالی می رویاند از سبزیها و تره های زمین و از خیار و بادرنگ و از گندم نان
و از سیر و پیاز حسینی و حاصل فقره اینکه اگر قوم موسی از لذت آن مائده متمتع شود ...

در آن تنبه نکوریان فقرا در خور است نمود و نه چرا امی خواستند زیرا که این همه چیز بر خوان نادر گو نبود قوله
در آن محفل الخ ستوده و اینجا بمعنی جشن است مرصعها که عرض لمسموع است و از ارض یتیمی گیرند در رفتن
بهشتی که بینائی آن مانند آسمان و زمین است اشیر طلیکه همه رنگها بهیت رفیقه سازند و بیکدیگر
وصل کنند سقفی یا تجه و قبه فرنگی آتش بمراتب چیز پوشیده نماند که ضمیر شین درکواکبش راجع
بطرف فلک است و حاصل معنی آن او رست یعنی اینکه آسمان قائم است که کهکشان اورا
در زنجیر خود نگاه داشته است والا دیوانه وار بر زمین می افتاد قوله و زمین از شادی الخ پیرایه
بروزن پی خاید آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو سر تراشیدن و اصلاح کردن
و شاخ زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پیدا کردن هم است و بفتح اول هم بنظر
آمده است که از فی برهان قاطع ولیکن گوید یعنی مطلق زیور نیز مستعمل است مثل پیرایه گوهر
و تحقیق نیست که اگر بفتح باشد مشتق از پیراستن باشد و آن مرکب است از پی و آراستن
زیرا که چون خواهند درخت را آرایش دهند بدور کردن فضله پائی او و از شاخهای زیاده پاک
سازند و تخفیف الف پیراستن استعمال یافته و اگر بکسره باشد لفظی جداگانه خواهد بود فتاح
گشاده روشدن و گسترده شدن کما فی المنتخب و اینجا بمعنی گشادگی است و حاصل فقره اینکه
زمین از شادی حصول این آرایش آنقدر بر خویش بالیدگی حاصل کرد که اگر بسبب کشادگیش
عالمی دیگر سوای این عالم بوقوع می آمد موجب تعجب نمی گردید زیرا که فراخی زمین
باعث رفع تعجب می شد قوله در ساعتی الخ کل امرهم بدون با وفا تمام امر گردیده است
با وفات خویش پوشیده نماند که در بعضی نسخه مهر و وفا نقد و در بعضی آشنا و صد وفا نیز واقع شده
در صورت اول مهر و وفا دو گواه باشند و در صورت ثانی مهر و وفا هر دو گواه و آشنا و صد وفا
هر دو گواه و دوم خواهد بود و یا خود چهار گواه تجویز کرده آمد اولی بهتر است زیرا که وقت آشنا سازی

پرگاله با کاف فارسی بوزن پرساله یعنی حصه و پاره و لخت باشد کذا فی برهان قاطع قوله بالفتح
روزی‌ها و احتیاج معاش کذا فی منتخب صفه بالضم و تشدید فا دیوان خانه که بالا پوشیده باشد
منتخب و در کشف اللغات خانه چوبین و صفه صفا نام جای است در نجف اشرف شاید
مقبره حضرت امیر المومنین رضی الله عنه باشد اما اینجا مطلوب تشبیه صفه بصفاست که بس
پوشیده نماند که قوله مقداری آه معطوف است بر ملغی و قوله پس از مقرر آه معطوف است
بر قوله بعد از تعیین ارتج و از قوله یکی آنکه تا قوله چهارم آنکه ارتج بیان شمر الیها اربع است
و لفظ چند بچند او نشست خبر آن ای چند بحیث بعد از امور مذکوره قاضی شده بر مسند صدر و
و صفه صفا تمکن گزید و نکاح حسن و عشق را چون عقد گوهر با هم بست پوشیده نماند
که اکثر متعارف است که مادر و پدر زن با شوهر شیر بها بیان می آرند که تزیین خود نباشد
یا از وجه نفقه و کسوت آن خبر گیران بود و سفر نگزیند و این از بهر این است که مبادا در آنجا
رفته دل از وی برگیرد یا بجای دیگر و نیز با زنی دیگر تعلقی نداشته باشد مصنف همین رسمیات
متعارفه را رعایت نموده قوله هر دو ارتج ذکر است بجهت اینکه رسم متعارف است
که بعد از نکاح روی زن را شوهر در آینه می نمایند قوله وصل حسن و عشق ارتج این شعر با شعر
لاحق مقوله مصنف است و معنیش از غایت ظهور محتاج بشرح نیست قوله هیچ عاشق
ارتج استعمال لفظ من بکسره و بی کسره هر دو جائز است اول فی ما نحن فیه و دوم جلال الدین
سلیمان هست با دشاها در بهار دولت من بنده ام هستم آن بلبل که چون عنقاست شکل
من عدیم ۱ فایده برای عهد ضیائی روشن ضمیران در نحو سخندانی مخفی نماند که خاصه
صدق بیان معانی سیرانی در شرح زبان بوعده آشنا کرده بود که در خاتمه کتاب اگر
از دست داده کم فرصت نقد فرصتی بدست می افتد اختلافاتی که در نثر و نظم این نسخه

با نسخه که باتفاق از کتب خانهٔ آشنائی ذخیره جزو گرهای رقم شده یکایک برلوح اعلان
نهاده بسبیل تنقل که بعد از فراغ طعام نذر تبدیل ذائقه می کرد و در محفل اخلاص پیشکش نظر
مطالعه ارباب شوق خواهد ساخت اما چون بعد از انفراغ شرح این کتاب عوارضی که
انسان ضعیف بنیان در هیچ وقت از ان عاری نباشد علاوه بی سر و دلی گشت ناچار
نظر بر آنکه در تفصیل جملگی اختلافات منظوم و منثور دو چهار جزو نی باید سیاه نمود و
رنگین مروت نباشد که مطلق از چاشنی موعود بهره مذاق دوستان نرسد یک دو شعری
که اختلاف کلی است یا مصاریع و اشعاری چند که دران نسخه زیاده بر اشعار نسخه متعارف
بود در طبق عرض گذاشته و باقی از نظر اعتنا انداخته از شوق پرستان و بستان معانی
رسید مطالعه وارد مخفی نماند که مصرع ثانی این مصرع لطافت جلوه آسائی برد و فتر
باین طور سواد نگاه روشن بوده بود نزاکت تنگ بیابش بزم آغوش ٭ اما بر مصرع مختار
فقیر بر لطافت که متعارف [illegible] ترجیح رجحان ندارد زیرا که هر گاه نزاکت در بزم آغوش تنگ
بیابش بوده لطافت آغوش چه خواهد بود و بعد ازین شعری دیگر علاوه اشعار مذکور چنین
مرقوم است ٭ گره از جبین پیشانی گشاده ٭ چو آب آینه از موج ساده ٭ و حق آنکه لطف
معنی این شعر بیرون از بیان است چه سادگی آب آینه از موج مقابل سادگی جبین پیشانی
از گره آینه لطافت تشبیه زدوده و در مصرع اول این شعر باین پیرایه محبوبی که دانی
نشسته بر سریر کامرانی ٭ بجای پیرایه سامان واقع شده درین صورت محبوبی بیای
مصدری باشد و نون سامان بسامان کسره اضافت و حسن مطلع غزلی که مطلعش اینست
ز حرف تلخ آن لب آه بجای تحو و چو شیشه می عبارت بیهوش چون صراحی واقع است
اما نسخه اول بهتر است و اگر بجای بیهوش بیخویش جای خود داشت برجای خود بود

و در مصرع ثانی بجای حق پرستی می پرستی هست و بر بدهوشان باده تدقیق ظاهر است که می
پرستی چه سنگ است که در محراب بار تو اندر یافته و درین شعر است خیالش در دل غم پیشه
دارم ؛ فسون سازم پری در شیشه دارم ؛ بجای افسون سازم عبارت تو پندار رسمی ز
تسلیم وارد و این اولی است و جدان اهل مذاق از لطف این نسخه لذتی می توانند برد و در
شعر الحق بجای بازم دل و دین دادم و دل و دین یافته دادن و باختن قریب بهم
اند و بعد ازین شعر حسن این حرف تراز اسح شعری متضمن اهانت خسرو سوای شعری که واقع
نسخه متعارف است است چه شد خسرو اگر دارد زر و زور ؛ سلیمان باشد اینجا کمتر از مور ؛
اری هرگاه سلیمان اینجا هم به مور هم بدشته باشد زر و زور خسرو چه پایه خواهد داشت و هر دو
شعر دیگر در اهانت خسرو که در نسخه متعارف واقع است در ذیل این اشعار نیست و درین
مصرع که سنگ لعل خالی از شرر است بجای خالی گوهر است ؛ انسب مناسب می نماید و در
مصرع بود ؛ نور خدای شعلهٔ طور ؛ بجای نور خدای شعلهٔ طور ؛ سوز جدا و شعلهٔ طور یافته
و سوز حاصل بالمصدر از سوختن و جه انجیم تازی است و حق آنکه این نیز خالی از لطفی
نخواهد بود و بعد از جمله اشعار شعری دیگر است که در هیچ یک از نسخ متعارفه دست نمی دهد
است نخواهم کرد ترک عشق و لدار ؛ چو منصورم اگر دار زند بر دار ؛ و درین شعر مهر سید شادی
باستقبال او از خود رویده است بعد عمری علیش مهمان می شود و عزت کنید ؛ بجای قوله
مهر سید شادی عبارت آمده شادی و بجای بعد عمری علیش مهمان می شود علیش بعد از
مدتی مهمان شده واقع است اما عیشان افزای وضع نگر و هش ظاهر است و مصرع ؛
مست از جام گل عیش شوای بلبل شوق ؛ چنین مرقوم است ؛ مست شوای دل
دیوانه درین جوش بهار ؛ و شعری که شعر اولش نیست است تعالی الله عجائب بارگاهی

الخ درین نسخه تمامه ترک شده و غزلی که مطلعش اینست ع نگارا روی دلبر را آراسته
ببینید ٭ رخ با مطلع و اشعار دیگر عجیب تفاوتی پیدا کرده تمام غزل را پیشکش عزیزان
می نماید ع خورشید فروغ رخ یار آراسته ببینید ٭ صاحب نظران این چه بهار آراسته
ببینید ٭ هر عکس ازین روی گل عیش است بچینید ٭ هر تار ازین جوشش تار آراسته ببینید
بر چهرهٔ این گل که نظر تاب ندارد ٭ هر برگ گلی آینه دار آراسته ببینید ٭ عشق است دگر
حسن و گل و لاله و مطرب ٭ این بزم که خوش جوشش بهار آراسته ببینید ٭ نیک و بد
اشعار بر اهل فهم پوشیده نیست و قبل از دو شعر که در آخر کتاب مقوله مصنف و ارتج شده
سه شعر دیگر جهت بخشش خمار آلودگیهای حسرت است ع وصل حسن و عشق چون تقدیر بود
قدر این هر دو زیکدیگر فزود ٭ همچو بوی گل بهم آمیختند ٭ رنگ یکرنگی در آن آمیختند ٭

عشق را بی حسن هرگز بود نیست ٭ زانکه هیچ بی عرض موجود نیست ٭

خاتمه مصافی طبعان محفل یار فروشیها با وصف دستار و دوست که در عهد ناهنجار رهایی
گردش چرخ ناهموار حکم کبریت احمر دارد اگر بگذر قافیه از سر این خزف ریزهای عرض حرف
تصنیفی بر اوقات مشاغل آیات خود گمارند نمی گوییم که پایه تحقیق الفاظ و تدقیق معانی
را در پله دماغ سوزیهای روزانه و دود چراغ خوردنهای شبانه صاحب دستگاهان
سلف گذاشته بر کامل عیاری نقد ناسره و ارسته بنظر امعان انصاف ملاحظه فرمایند
که قطع نظر از رواست متاع کس بخیر هیچ صرف سیاهی مردمک و خامه نگاه گوهر زه کاریها
نباشد نظر بقلت استعداد و مهلت و کمی دستگاه قدرت اثر اعجاز کاریها کم نخواهد بود در این
جزو زمان هر چند نقد اوقات عزیز را صرف تحصیل علوم شریفه نموده با همه شفقت کلاه
گوشه امتیاز شکنند غیر از نفوس معطله بشمار نمی رسند حال میرزا نونهالان فکر شعر و نثر

گوپایهٔ فصاحت سحبانی از نمک پروردگان ملاحت کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از
نابلدی سرکوچهٔ تمیز نیک و بد ایشان خوش سلیقگی که هم تفاوت داشته باشد آری سه
درین زمانه نمانده است قدر علم و هنرها چگونه دست و بد عرق سخن وران از آنکه نزد همچون
چون سخنوران حرفی از عندلیب نهان غنچه می کنند زر را آه آیا قند الحمد که نقد اوقات
صهبائی سرگردان کنج در خلوتخانه با پردگیان کتاب دل باخته انیمه در تحصیل جزئیات
کمینه مزاجان روزگار صرف باشد و در دو امر ضرور مشغولی دوام ذخیره دامان احوال
مانده یکی نقب زینهای کلمند اندیشه تا رسا بر گنج مضامین بلند و معانی ارجمندی که در
علو پایه پیرا روح فطرت عقل کل هودج می زده باشد دیگر هنر با پنهای غواص فطرتان
سحر تلاش که روز و شب کام و زبان شان آشیانهٔ عندلیبان خوش لهجهٔ کلمات فصیح و
لب و دهن شان نشیمن شیوا بلبلان عبارات بلیغ و اگر وقتی ازین دو کار سعادت آثار
خیلی بدست داد و فرصت سر افراخته گاه با یک دو از شوق پرستان تحصیل سخن و طالبان
کمال این فن که هر شب چراغ دیده را به فتیلهٔ نگاه افروخته و هر روز دماغ را به سعوت
پدر پیمایی محنت کسب کمال سوخته پروانهٔ شمع علم و ادب اند در افاده دواوین اوستا
بسر برده گاه در اثنای گفتگو معنی که اعتقاد آن از خواهش طبعان به نکتهٔ غریبش اعتبار افزای
مدارج تحسین گشت خامه را در سیاه کردن نامه حواشی کتاب مامور کرد و از آنجا که عقده
وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان عجز تبیان بر کرسی انجلال
نخواهد نشست در عالم اصرار شان ناگزیری قبول آن امر مجبور ساخت کاغذ بیچاره را
و رنگ سیاهی بر او کشید و خامهٔ بیگناه را از پنجهٔ خود در شکنجه گذارد لیکن اگر نگاه انصاف
صاحب تمیزی پرتو التفات بر روش اندر خست حیرت افزای نقش این خامهٔ جادو رقم

صاحب

صورت شیرین را در دیده فرهاد تلخ می تواند کرد و گرم بازاری این نگار پیشه حسن در
پیش نگاه زلیخا آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود سه نگاه اهل دل از سوی کس
عنان بگشاد ٭٭ غبار او قدم آن سوی لامکان بگشاد ٭٭ بروی هر که نظر کرده اند اهل نظر
بروی او در اقبال آسمان بگشاد ٭٭ و از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام اختتام شرح این
کتاب از الهام غیب تحریکی بطبع لاابالی ایما کرد که اگر ماده تاریخی که علاوه اشارت
سال تصریح تعیین روز سرانجام و شهر آن نیز از طرز آن ظاهر باشد از جلوه گاه خیال
برآید در نظر تحقیق شبستان دبستان افکار هر آئینه خالی از نیرنگی نخواهد بود ناگزیر صفحه
رخسار ساده کاغذ بخط و خال عبارت سرانجام آن چهارشنبه سوم شعبان ۱۲۵۱ زینت داده
دامنگیر فکر ماده دیگر گردیدم افاده مبدا فیاض به بدیهه نقد فقره دیگر در دامن اندیشه
ریخت یعنی شوق جلوه گریهای خامه کلام زیب انجام عنان انفاس معنی اقتباس سخت
نازم به مروت پروریهای دامن بر کمر زنان عالم قدس که درین هنگام از آنجا که از بالا دویهای
سعی اندیشه کار جولان فکر بر نفس سوریهای کشید روح پر فتوح جرعه نوش خمخانه فیض ازل
غواص لآلی سعادت لم یزل قدرت نگار لوح سخن آشنائی آهنین پنجه مصارعت معنی آزمائی
مقبول طبائع شیخ و شاب یعنی مصنف این کتاب دست مزدی که دانگی از آن بر حاصل
اقالیم سبعه طعن گلی بر لب دارد ذخیره دامان تهیدستی خیال کرد یعنی بینی که در خاتمه
این کتاب دانش نصاب زیب ترقیم دارد باعانت ملهمان عالم بالا جلوه نمائی منصه
اندیشه گشت که با نثار نقود اعمای معماهای حاصل اعداد همین تاریخ سرمایه نازش فکر
نارس تواند گردید و بداد و بیست قطره تهای صهبائی تواند رسید غنیمت شماری خیال نارسا
کنایه پیش طاق اظهار ساخته از نظر تیز طلبان شوق پرست می گذرانند وصل حسن و

عشق شد چون ای خدا ✦ این دو را ہرگز مکن از ہم جدا ✦ ہرگاہ اعداد حسن عشق را
مانند عدد ہر دو لفظ ای خدا وصل یکدیگر بخشیدہ آید وجدانی عدد دو از کلمہ ہم پردہ
گکشاید شاید ہمان مادہ کرسی نشین وقوع است و نقد ہمان حاصل سرمایہ سکہ خانہ شعور
یک دو وجہ دیگر نیز از گریبان نظم سر برآوردہ بود خامہ ملی اندیشہ ہرزہ کار خارج آہنگ
دائرہ بیم شان بجود و قبول طبع اہل سخن امید کہ بر نصاب دولت افزاید ✦ بپروردگار
و تائید خدای منعام ✦ گلم سلک ختام آمدہ سال اتمام ✦ شکر تقدیر شغل فکر سخن ✦
۱۲۱۵
باز پرداخت طبع کاہل کوشش ✦ چون زبان شد خموش از حرفش ✦ گشت تاریخ
نیز شد خاموش ✦
۱۲۱۵

Abdul Ghaffar

Moinuddin